تاريخ گجرات

تاليف

شاه ابو تراب ولي

1908

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله و الصلوة على رسول الله * اما بعد چون صفت دوستي خصلتي است پسنديده كه از هر فردي خوشنما ست خصوصاً مابين سلاطين ذي‌جاه كه دوستي ايشان سبب رفاهيت زياد و امنيت بلاد ميگردد زيبنده تر است * و اين نسبت محبت ميان حضرت جنت آشياني همايون پادشاه و خدايگان مجاهد سلطان بهادر استحكام يافته * باعث آن شده بود كه بهادر شاه را از وفاق حضرت همايون پادشاه امنيت خاطري بهم رسيده بتسخير ممالك و جهاد اعداء اعلاء كلمة الله هي العليا پرداختند بسياري از اطراف و جوانب در حيطهٔ تصرف و قبضهٔ اقتدار در آورد و گلبانگ زربخشي و جهانگيريش در آفاق عالم شهرت گرفت و بسياري از شاهزادگان سلاطين كشورها بخدمت او كمر بسته بودند و در ايام سواري و سفر سوى خيمه سرخ پادشاهي چادر و سراپردهاى شاهزادها از اطراف ممالك و اقاليم از نواحي گيلان و لار و عجم و فارس و عراق و كشمير و خطا و ختن و زرباد كه جمع آمده بودند قريب هفتاد منازل سرخ يكرنگ در گرد صحراى چادرهاى

پادشاهي منتصب ميشدند * جهت امتياز چادر پادشاهي حكم چنان شد كه چادرهاى خاصه از مخمل و سراپردهاى زربفت باشد و از غلطت اين قماشهاى استبرق امتياز تمام شد و در رفع حرارت و انبوهى مايه بغايت مفيد آمد و دور سراپردهاى خاصه قريب نيم كروه راه احاطهٔ چادرها خاصه بود و حكم طناب ابريشمي و ميخ نقره و زر نيز شده بود كه فلك را برين اوضاع سلامت و استقامت رشك آمد و در بناى درستي اين دو پادشاه تزلزل و خلل راه يافت و منشاء نزاع و اختلاف محمد زمان ميرزا بود كه از خدمت همايوني منصرف گشته بملازمت سلطان بهادر شتافت و حضرت جنت آشياني را ازين قضيه غبار خاطر داد و نصيحت نامه بجهت اخراج محمد زمان ميرزا از ممالك گجرات نوشته بدست صلاح الملك مولانا قاسم علي و غياث الدين قورچي نزد سلطان بهادر فرستادند و اين باعث اختلاف شده ستيزه بهادر شاهي سلطنت و مملكت هفت طبقه اسلاف را بباد فنا در داد * ـ بيت *

ستيـــزه بجاى رساند سخن ـ كه ويران كند خان و مان كهن

و تحق چون خواست ازلي و مشيت لم يزلي بربن وجه رفته بود كه گوهر پاك از آفرينش خاك بلكه از نور افلاك يعني خلاصهٔ دودمان صاحبقراني و نقاوهٔ سلاطين كشور ستاني درين عهد ايجاد فرمايد و بكلك صنع ايزدي نقش صورت هستي اين تخت نشين عالم فراز و پستي بر صفحهٔ روزگار نگارد و دور ربع مسكون علم جهانگيري و كشوركشاهى خليفه بحق و خدايگان موفق جلال الدين محمد اكبر پادشاه مد ظله افرازد و بنابران اين طرح جديد تغير و تبديل برانگيخت و باستيلاى سطوت همايوني انقراض دولت گجراتيان شد * و آنچنان بود كه زمانى كه فردوس مكانى بابر بادشاه با سلطان ابراهيم ولد سلطان سكندر جنگ كرد و فتح هند نمود شش ماه بيشتر

در همان سال خدایگان رحیم سلطان مظفر پدر سلطان بهادر رحلت نمود * و بر حکم وصیت پدر برادر کلان بهادر را بخطاب سکندر شاهي بر تخت سلطنت جلوس واقع شد * و برادران دیگر هرکدام بکشوری پراگنده گشتند * ازانجمله لطیف خان پدر محمود شاه شهید و چاند خان باتفاق پیش سلطان محمود خلجي صاحب مندو و مالوه رفتند - و سلطان بهادر بهندوستان متوجه شد * همان روزی که بابر پادشاه با سلطان ابراهیم مصاف جنگ آراسته بود بهادر بمعرکه حاضر شد - و بسلطان ابراهیم ملاقات ناکرده از حاشیهٔ جنگگاه تماشای نبرد و زد و خورد مغولان نمود - و بعد از غلبهٔ سپاه نصرت پناه بابر پادشاه سیصد جوان سپاهي که همراه بهادر بودند از کنارهٔ لشکر ضرب و حرب نموده بگوشهٔ رفتند - و نزدیک بدهلي رسیده بودند که خبر کشتن عماد الملک سلطان سکندر را و اجلاس نصیر خان برادر خورد او بخطاب محمود شاهي بر تخت حکومت گجرات بسمع سلطان بهادر رسید * از خبر خوش حال گشته بایلغار متوجه گجرات شد * چون وصول او بسرحد محقق شد ارکان دولت و مملکت سوی عماد الملک مذکور همه عرایض اطاعت و انقیاد نوشتند و باستقبال شتافته بشهر آوردند و بر تخت سلطنت نشاندند و عماد الملک خون گرفته را دست بسته آوردند - و در میدان دربار درمیان بازار از سر تا ناخنان پای زنده پوست کندند * الغرض در اوج دولت سلطان بهادر اولاد بهلول که از غلبه و استیلاء سپاه مغولان داغها بر سینه و بر جگر داشتند - بخدمت بهادر شاه شتافتند و جهت انتقام و تلافي گاه و بیگاه ترغیبات لشکر کشي بر ممالک هندوستان میکردند - و عمل نیک سلطان مظفر پدر بزرگوار او را منظور داشته تمنای استخلاص ممالک خود میکردند - والحق احسان ورزي سلطان مظفر شاه نسبت محمود شاه خلجي کارنامهٔ ایست که در تواریخ سلاطین بآب زر توان نوشت - و در مجالس خواقین ذي‌جاه دانستنی

بآب و تاب توان خواند - و آنچنان بود که چون امراء پوربیه از کمال تصرف و تغلت بر سلطان محمود استیلا یافته بودند - و او را همچو مرغی که در قفس دارند اسیر و دستگیر میداشتند - از دست آنها بجان آمده بود * از کنگرۀ حصار کوه بکمند آویخته خود را بر پشت اسپ رسانید - و از راه پیغوله بیرون رفته چندان بایلغار ساخت که در اندک روزی برسم استغاثه بپایۀ سریر سلطنت مصیر حاضر ساخت - و در مجلس اول بتمشیت پادشاهانه اختصار یافت - و چون سبب پناه آوردن خویشتن بدرگاه بعرض اشرف رسانید - بنوید نصرت و مژدۀ اعانت و حمایت ممتاز گشت - و در اندک فرصتی تهیۀ لشکر و استعداد سواري و سفر سامان نموده خود بدولت با افواج قاهره بر تسخیر قلعه مندو نهضت فرمود و پای قلعه مندو مضرب خیام سپاه ظفرجاه ساخته بجنگ و جدل اشتغال فرمود - و آتش قتال اشتعال یافته تائیدات آسماني بعنایت رباني معین روزگار دولت این پادشاه مظفر منصور گشته الوف و آلاف از کفره فجره علف تیغ آدمي و مَلَک گشتند - و تمام محال قلعه و جملگي ولایت مالوه را از کفار نابکار استخلاص نموده جشني عظیم تا سه روز بالای قلعه داشتند * هرچند از نوادر تحف و تبرک و یادگاریهای پادشاهانه سلطان محمود خلجي در طبق عرض نهاده التماس قبول از آن پادشاه همت نمود - علو همتش ازان برتر بود که خود را بمزخرافات فاني آلوده سازد - و خزاین و زر و زیور و مرصع آلات و اسپان بادپا و فیلان کوه سیما در نظر همتش قدر کاه برگی نداشت - همه را باو باز گذاشت - و مملکت باقي نیکنامي بجهت خود تا ابد اختیار کرد - و دوازده هزار سوار خود را با پنج امرا که جاگیر از گجرات داشتند نامزد و کومک او مدت یکسال نگاه داشت و خود بمستقر جاه و جلال خویش بازگشت * تاریخ این احسان یافته بودند *

تاریخ گرفتي ملک هند و باز دادمي

و ملا شهيدي قصيدهٔ در مديحت اين بادشاه سلاطين پناه گفته مطلعش اينست * * مطلع *

شاه دنيا باد دل غمزدگان منزل تست
گر ستاني دگرش بازدهي آن دل تست

الغرض چون اولاد بهلول سلطان علاء الدين که چند گاه در ملازمت بابر بادشاه بود و فتح خان برادر کوچک تاتارخان ولد سلطان علاء الدين بخيال احسان سلطان مظفر شاه بر خلجيان در باب لشکر کشي مبالغه از حد گذرانيدند سلطان بهادر گفت که من جنگ مغول ديده‌ام اين سپاه را مقاومت آنجماعت نيست صبر کنيد که فکر بر اصلي خواهم کرد * تاتارخان که اشجع قوم لوديان بود بعرض رسانيد که آن مغولاني که حضرت سليماني ديده اند بصرافت خود نمانده اند بناز و نعمت پرورده و بعيش و تنعم بسر برده * پيش کردهٔ اينها را تاب مقاومت سپاه نصرت پناه و پادشاه جوان که هرگز شکست نخورده و پيروز بوده - نمانده * در هر زمان بامثال اين کلمات ميگفت که عنان تماسک از دست ميدهد * درين اثنا محمد زمان از حضرت همايون پادشاه رنجيده نزد سلطان بهادر آمد * و آمدن او بتدبير سلطاني موافق بود - مناسب دانسته باعزاز تمام تلقي نمود و بانواع الطاف خوشدل ساخته خواست که اورا پيشواى جنگ کند * بصلات و انعامات وافره و خلعتهاى و اسپان عربي و جائگيرها و نقد دلاسا ميکرد و ميخواست که جذب سپاه مغول سازد و جنگيان کار آمدني را بطرف خود کشد * غالبا اينمعني بر خاطر حقايق شناس جنت آشياني پرتو انداخت - و بفراست دريافتند که بودن محمد زمان ميرزا در گجرات از مصلحت ملک داري خارج است * بجهت اخراج او نامهٔ بسلطان بهادر شاه نوشته فرستادند

که نقل او اینست * بعد از تمهید قواعد شکر و سپاس الٰهي جل نعماوه
و پس از تشیید مباني ثناء خواني حضرت رسالت پناهي علیه صلوات الله
و غفرانه نموده میشود که درانولا که قاضي عبد القادر و محمد مقیم بآستان
ملایک آشیان رسیدند و خبر عهد و میثاق آن سلطنت شعار بمسامع علیه
رسانیدند - خاطر کیمیا مآثر بر سلوک طریقهٔ ایفا و اتحاد که مستلزم رفاهیت
عباد و مستوجب معموري امصار و بلاد ست قرار یافت و اصلا بر ضمیر منیر
مهر تنویر خطور ننمود که ایشان از مقتضای کریمه یا ایها الذین آمنوا اوفوا
بالعهود تجاوز جایز دارند و مضمون بصدق مقرون ان احسن العهد من الایمان را
کان لم یکن شمارند * بناء علی هذا صلاح الملک مولانا قاسم علي
و غیاث الدین قورچي را ارسال داشته پیغام نمود که اگر آن سلطنت شعار
بر جادهٔ قویم مرافقت و صراط مستقیم معاضدت راسخ خواهند بود - لایق آنکه
جماعهٔ که حقوق نعمت بعقوب مبدل گردانیده و بآنصوب گریخته بایشان
پناه برده اند - بدرگاه عالم پناه فرستند * یا آنکه فرقهٔ باغیه را از پیش خود
رانده ازان مملکت اخراج نمایند * و من بعد بمردمی که در سلک بندگان
این آستان خود را منتظم گردانیده اند ایشانرا اغوا نکنند * مترصد مي بود
که مشار الیه جواب این سخنان بیارد تا غبار خلاف از خاطر دریا مقاطر
بزلال وفاق پاک شود - و شجرهٔ مصادقت در چمن معاضدت مثمر و بارور
گرداند * و چون مشار الیه مصحوب نور محمد خلیل عهدنامه چنانچه
مي باید بوضوح نانجامید موجب تعجب گردید * لایح باد که درباب
محمد زمان فرموده اند که باوجود موافقت و معاهدت سلطان مغفور
سلطان مظفر و سلطان مرحوم سلطان سکندر و سلطان علاء الدین و چندین
از سلاطین از آگره بگجرات آمده بودند - فراخور حال خود رعایت یافتند *
اصلا و قطعا نقصان در دوستي و یکجهتي راه نیافته بود * اگر چنانچه

محمد زمان درینجا باشد و فی الجمله رعایتی یابد - چه شود - مسموع نمي نماید - چراکه قیاس مع الفارقست * غریب است که این واقعه بآن قیاس کرده اند * پوشیده نماند که علامت رسوخ و ثبات بر جادهٔ عهد و پیمان و میثاق و سوگند و ایمان غیر این نیست که سخنان مذکور بسمع رضا جا داده آن مخاذیل را بپایهٔ سریر اعلا ارسال دارند * یا آنکه از رعایت ایشان احتراز نموده من بعد درانولایت نگذارند * و چون چنین کنند کالشمس في وسط السماء ظاهر و هویدا میشود که در معاهدت وقوع یافته زبان ایشان موافق بوده - الا بکدام دلیل اعتماد بر آن عهدنامه توان نمود * * بیت *

ای آنکه لاف میزني از دل که عاشقست
طرفی لک ار زبان تو با دل موافقست

شاید که آن سلطنت شعار را معلوم شده باشد که حضرت صاحب قراني باوجود آثار خلاف که از ایلدرم بایزید بظهور مي‌انجامید بالطبع بجانب روم و خرابيِ آنمرز و بوم مایل نبودند - زیراکه مشار الیه کماینبغی بجنگ کفار فرنگ اشتغال مینمود * و چون قرا یوسف ترکمان و سلطان احمد جلایر از صولت عساکر نصرت مآثر گریخته التجا بقیصر نمودند - و چندین مرتبه آنحضرت رسل و رسایل فرستادند و اورا از رعایت مشار الیهما منع فرمودند - و باخراج ایشان از آن دیار امر فرمودند - چون ایلدرم بایزید از قبول اینمعني سرباز زد انچه مقدور بود بظهور آمد * * بیت *

درخت دوستي بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمني برکن که رنج بی شمار آرد

بادهٔ چه نویسد * * مثنوی *

گر در سرای سعادت کس است * ز گفتار سعدیش حرفی بس است

ترا این پسند ست اگر بشنوی * که گر خار کاری سمن ندروی *
در کتابتی که سابقا بمحمد مقیم ارسال نموده بود بجهت آنکه اخبار
موحش و حرکات نامستقیم ازانطرف نوشته بود عزیمت سواری بخطهٔ
گوالیار رسیده بود - و چون نور محمد خلیل عهدنامهٔ آن سلطنت شعار
آورد ملاحظه نمودیم - و اورا رخصت داده شیخ ابراهیم که یکی از
مخصوصان درگاه فلک اشتباه است ارسال نمودیم که جواب آن عهد نامه را
برده بزودی مراجعت نماید که چون غرض از فرستادن مشار الیه ابلاغ
عهدنامه است بزودی رخصت خواهند داد - و السلام علی من اتبع
الهدی * اتفاقا تحف و تبرکی که نور محمد خلیل بنظر خورشید اثر
حضرت جنت آشیانی از جانب سلطان بهادر رسانید - مصحفی کلام
مجید درمیان آن بود و جنت آشیانی در حسن خط و تکلف او نظر
میفرمودند و سخنان مذکور میساختند - تا سخن منجر بر ثبوت عهد
و مواثیق شد - و جهت کمال وثوق و اعتماد لفظ قسم بکلام مجید بر زبان
صدق نشان ایشان جاری گشت * و چون نور محمد خلیل این حکایت
بسلطان بهادر مذکور ساخت - اهل مجلس را انتقال بر توهم شد و باعث
ازدیاد غرور سلطان گشت - و بملا محمد لاری که منشی بود بنوشتن
جواب از هر باب اشارت نمود - و چون جوابی که از حد اعتدال بیرون بود
نوشته علی رؤس الاشهاد خواند * آن جماعت که همیشه در تحریک
و صحبت راست کردن بودند در تحسین جواب افزودند * هرچند سلطان
بهادر از صمیم دل منکر آن سخنان گستاخانه بود اما جاه و غرور و شرم
حضور اهل مجلس نگذاشت که بتغیر آن عبارت حکم کند - و بر حکم
المقدور کاین جواب کتابت بنوعی که موافق جف القلم بود بآن درگاه
عاید گشت - و بظهور آمد انچه آمد *

جواب نامهٔ حضرت پادشاه از جانب سلطان بهادر

بعد از تصدیر کلام بفوایح شکر و سپاس ملک علام و تعطر مشام بروایح صلواة و سلام خیر الانام علیه الصلوة و السلام اعلام آنکه فرستاده که همراه مقرب الحضرت الاعلی نور محمد خلیل متوجه درگاه فلک اشتباه گردانیده شده بود - بعز بساطبوسی رسیده مکتوب نادر الاسلوب رسانید - و مضمون غرور مشحون آن بمقربان درگاه سلاطین پناه واضح و لایح گردید - ازانجمله مرقوم بود که قاسم علي و غیاث الدین بنابر ان بپایهٔ سریر خلافت مصیر فرستاده شده بودند که باز نمایند که ازین جمعی که پناه آورده از ممالک محروسه اخراج نموده شوند تا آثار صدق و مصادقت ظاهر گردد - حال آنکه این خلاف محض و محض خلافست - چه رسولان مشار الیهما در پایهٔ سریر اعلی خبر در باب اخلاص و وثوق عهد مطلق از هیچ مقولهٔ دیگر دم نزده اند - و اگر از معروضات ایشان اینمقاصد مفهوم میشد یا شمهٔ ازین سخنان بسمع عالي میرسید - امر باین غایت نمي‌انجامید که ایشان قدوم رنجه کنند و بگوالیار دلیر بیایند این چه طمع خام و خیال محالست - همانا بر خاص و عام ظاهر است که ایشان با خلاصة السلاطین العظام نقاوة الخواقین الکرام سلطان محمد زمان میرزا در باب مصادقت و مواخات عهود را بقسم و ایمان موکد کرده اند - و چون بر او دست یافتند نقض عهد نموده روی از راه صدق و وفاق تافتند و بجاذب خلاف و شقاق شتافتند - و خلاصة السلاطین مومي الیه چون تخت بخشي و کشور کشائي این خاندان منیع البنیان از عالم و عالمیان شنیده بود که سلطان محمود

خلجي بعد ازانکه از شر اهل خباثت و طغیان پناه باین آستان آورده از جانب حضرت فردوس مکاني خدایگان رحیم طاب ثراه و جعل الجنة مثواه در بارۀ اوچه غایت آثار رعایت و حمایت ظهور نمود - بناء علیه برهنموني بخت فیروز بدان امید التجا بدرگاه آسمان جاه نمود و درین حضرت زبان عرض استغاثت کشود که از آن عهد شکنان نادرست چه ستمها رسیده ازانجا که مقتضای دین پروري و داد گستري این حضرت است عمل بمدلول حدیث نبوي علیه شرایف التحیة الابدي نموده - حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم انصر اخاک ظالما و مظلوما بر او سایۀ حمایت و عاطفت انداختند و رعایت و یاري مومي الیه بر خود واجب و لازم ساختند - و یقین بعون عنایت الهي صادق - و رجا بفیض فضل نامتناهي واثق - که جمیع مطالب مشار الیه و آمال صفت استیصال خواهد یافت - باوجودی وثاقت عهد و پیمان باین نوع بمرتبۀ ظهور و عیان رسیده بود - و چون بحضور قاضي عبد القادر و موتمن الزمان خراسانخان بی سبق حرف و شرط عهدی ازینجانب در باب ثبات محبت و وفا بطوع و رغبت خود قسم بمصحف مجید یاد نمودند - این حضرت بعد از اطلاع بران اینمعني را بیقین و تمکین فرموده باور داشتند - و بنابر صدق عقیدت و صفای طویت و حسن ظن باهل اسلام آن سوگند را راست انگاشتند - و اهتمام بر سر انجام مهام انجاسی مطلق در حیز تاخیر افتاد - تا درینولا که بجهت قلع و قمع بنیاد ملاعین فرنگ عبور به بندر دبب دست داد - ایشان خود بمجرد وهم و تصور وجدان فرصت وقت غنیمت شمردند - و عمل بمصداق میثاق و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها از صحیفۀ اندیشه و صفحۀ خیال ستردند - و بخیال محال بی تامل و اهمال بگوالیر دلیر تاختند - بعد از اطلاع نواب کامیاب برین حرکت

ناصواب و مراجعت عساکر ظفر مآثر از خطهٔ دیب بادنی تاملی دانستند
که اقدام بر انچه اندیشیده بودند پیش از قوت و مقدور ایشانست ازانجا که
آمده بودند باز رفتند - و از نتائج نقض عهد ایشان خطبهٔ بعض ممالک
بنام ما مزین شده و درین محل غدری بصورت غدری باز پرداختند
که بسبب آمدن مومي اليه بازگشت کردیم - ازینطرف اظهار عذر اگرچه
زشده بود اما ایشان عذر نانوشته غیر مسموع داشته بودند - لیکن عذر
ایشان بسی در محل است - و از مراسله و حرکات ایشان بسیار آثار جلادت
ظاهر ست - چنانچه از پدر هفتم مي‌لافند باری شمهٔ کار خود را
مینوشتند وجهی داشت - اما ظاهر ست که تا غایت از ایشان کاری
نشده که ازان توان گفت - و اگر مقصود داستان و قصه پردازیست باری
شمهٔ از کارهای ما که معاینه کرده اند بر لوح دل جهت عبرت باید نوشت
لکل جدید لذة - چه این کارها که در اندک زمانی ازین حضرت شده در
هیچ تاریخی نیست * * مثنوي *
چو تیغت ندارد زبان در مصاف * مکن رنجه تیغ زبانرا بلاف
چو تیغ تو بی گوهر ست ای پسر * به تیغت بگوهر ملاف از پدر
اگر کوتهي پای چوبین مبند * که در چشم طفلان نمائي بلند
بعون الله تعالی و توفیقه بر همگنان روشن است که تا تخت سلطنت
و جهان باني بوجود این حضرت مشرفست هیچ بادشاه را تاب مقابله
با افواج قاهره میسر نشده - و ایشان بادنی افغان مقابله و مقاتله کرده
چرا درد سر خود میدهند * * بیت *

چو مهمان خراباتي بعزت باش با رندان
که درد سرکشي جانا گرت مستي خمار آرد

باید که بر مدلول و لا یغرنکم الشیطان عمل نموده غرور از سر بگذارند *

* بیت *

که مغروري کلاه از سر کشد دور * مبادا کس بزور خویش مغرور

یقین که در ایام معدود انچه خواست حق سبحانه و تعالی است بظهور خواهد بود * * بیت *

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا درمیانه خواستهٔ کردگار چیست

عاقبت بانگیز لودیان صحبت گرم شد - تاتار خان و پدر او سلطان علاء الدین لودي مبالغه را بالحاح رسانیدند - سلطان بهادر نیز التماس ایشان قبول کرده رخصت بر جمع لشکر فرمود - و بزعم آنکه چون وارث ملک هند اند و بجد گرفته اند شاید که از دست اینها کاری بیاید بیست کرور تنکه بزر قدیم که سي کرور و پنجاه لک مرادي باشد به پیش برهان الملک حاکم رنتنبهور فرستاد که بجهت لشکرگري بنوعی که تاتار خان خواهد صرف لشکر کند * تاتارخان دست کرم کشاد و تاچهل هزار سوار بهمرسانید * و سلطان بهادر جهت ملاحظه عهد از لشکر خود کس همراه نکرد اما خود با لشکر عظیم بر سر قلعهٔ چتور دوم مرتبه رفته محاصره نمود * و تاتار خانرا فتح قلعه بیانه میسر شد - و عرض داشتی بسلطان نوشت که باقبال بادشاهي بیانه فتح شده اکنون متوجه آگره شده ام * درین حال جنت مکاني بدولت در آگره بودند - میرزا هندال را بر سر تاتارخان تعیین فرمودند و چادر پیشخانهٔ خود نیز بیرون فرستادند - تاتارخان بسیکلي رسیده بود که هندال میرزا با پانزده هزار سوار بمقابله فرود آمد - و شبی که صبح آن قرار جنگ بود افغانان که بزور زر جمع شده بودند همه متفرق شدند * و چون ادبار روی بتاتارخان نهاده بود تمام بسي و اطفال خود را از جنگ گاه بیرون ساخت و بقیه لشکر او بهمین تقریب بدر رفت * چون

روز شد موازي دو هزار سوار که با او مانده بودند کنکاش بر فرار دادند * او جواب گفت که من بیست کرور تنکه سلطاني صرف داعیهٔ خود کرده ام بکدام آبروی روی بسلطان نمایم با سیصد سوار بر لشکر هندال میرزا تاخت و کشته شد * جنت آشیاني روز دوم یا سیوم بروزمگاه آمده کوچ بر کوچ متوجه بهادر شدند * چون این خبر که بسلطان رسید تفرقه عجیبی در لشکر بهادر افتاد - باعاظم ارکان دولت کنکاش کرده بعضی بران بودند که مهم قلعه موقوف داشته روبروی مغول شویم - صدر خان که اعظم امرای سلطان بود عرض نمود که تا بجنگ کفار مشغولیم اگر ایشان بر سر ما آیند حکم آن دارد که کومک کفار کرده باشند - و این بدنامي تا قیامت بر سر ایشان خواهد ماند * چون اینمعني معلوم جنت آشیاني شد در سارنگپور توقف کردند - چندانی که فتح چتور در سوم رمضان سنه ۹۴۲ واقع شد - و انواع زر و زیور و اصناف جواهر و نفایس بیحد و مر بدست سپاه سلطان افتاد * و بعد از سه روز که از غارت اولچه وا پرداختند و بشکرانهٔ نعمت فتح خوان عظیم کشیدند و خوردنیهای بیحساب به نیت انبیا و اولیا و شهداء صرف کرده زر و اسپ و فیل بجمیع امرا و سلاطین بخشش فرمودند - روز دیگر متوجه سپاه مغول شد و جنت مکاني نیز روبرو متوجه شدند * و این دو سپاه در مندسور بهمرسیدند - و چادرها هنوز نزده بودند که سید علیخان و خراسان خان چغته که با سه هزار سوار هراول بودند شکست خورده آمدند * ازین خبر سلطان بسیار دلگیر شد که شگون خوب نبود - باری از طرفین چادرها زده فرود آمدند * سلطان بهادر با امراء و وزراء کنکاش نمود که بچه اسلوب جنگ باید کرد - صدر خان که سپهسالار او بود عرض نمود که سپاه نصرت پناه بتازگي فتح کرده و غنایم بسیار یافته قوي دل است - و از جنگ مغول دل ایشان نترسیده صلاح در آنست که فردا کوس جنگ زده هر دو

سپاه باهم آمیزیم تا خدا بهر که خواهد بدهد * رومیخان عرض نمود که ما
توپ و تفنگ بسیار داریم آنها را کار نفرمایم و سپاه خود را بکشتن دهیم -
بحمد الله در سرکار بادشاهي توپخانهٔ بهمرسیده که نزدیک به توپخانهٔ
خوندکار روم است - حیفست که بی کار و ضایع گذارند - کنکاش آنست
که ارابه کنند و خندق زنند و بتدریج هر روز طرح جنگ انداخته مغولانرا
روبروی توپخانه بیارند و توپها را سر دهند - و باین دستور کارزار میکنم تا
غنیم زبون شود * اتفاقا این رای موافق طبع سلطان آمد و ارابه و خندق
فرمودند - و مدت دو ماه باین دستور و سپاه عظیم در مقابله بهم بودند -
و از یک تال که نمونهٔ بحر اخضر یا دریاء قلزم میتوانست گفت سیراب
میشدند و هر روز جنگ میکردند * اما مغولان مقابل توپخانه کمتر
مي‌آمدند - و از اطراف و جوانب دست برد کرده غله و بنجاره را ازهر راه
گردانیده باشکر خود مي‌بردند - و اندک بود که سپاه سلطاني غله بیارد
بنابران قحطی و غلا در ارابه واقع شد - رفته رفته کار بجای رسید که کاه
سه ساله چپر نیز یافت نمي‌شد که حیوانات را سد رمقی شود اسپ و فیل
و شتر بسیار تلف شدند و سپاه بیدل گشت * سلطان یافت که با این
ضعف یارای قتال فکر محال است قرار بر فرار باید داد * و حدیث الفرار
مما لا یطاق من سنن المرسلین باید خواند - اما بکس اظهار نذمود وقت
عصری که شب او هزیمت را غنیمت شمردند * خداوند خان که اخوند
و وزیر پدر سلطان و وکیل سلطان بود - و سن او قریب بهشتاد رسیده و موازي
چهار هزار سوار خوب داشت - و غلام حبشي و ترک بسیار در سلک
خدمت او بودند - بخلوت طلبیده و ملو خان و قادر شاه که حاکم مندو بود
به پیش او فرستاد که حال سپاه باین غایت رسیده که آب در جگر نمانده
صلاح کار در چیست * جواب گفت که جنگ باید کرد - باز برگفتهٔ سلطان

از همین مقوله با خداوند خان اعادہ نمود - سخن درشت در جواب گفت
که هیچ میدانی که چه میگوئی بادشاہ ممالک گجرات و نصف هند باشد
میتوان گفت که بگریزد اینحرف من بر زبان نیارم - و این مضمون هرگز
بخاطر نرسانم * قادر شاہ به پیش سلطان باز آمد و گفت پادشاہ عالم این
پیر خرف شدہ است انچه درخاطر مبارک دیوان علي آید عین صوابست
زود بعمل باید آورد * بعدہ سلطان صدر خان سپهسالار که اعظم امراء او بود
به نزد والد و عم محرر این سطور فرستاد که ما امشب ارادۂ شبخون داریم -
و معلوم نیست که چه صورت بر کند شاید که بمنزلگاہ نتوانم رسید - یا بدنبال
غنیم باید رفت یا بیک طرفی بدر زد - مناسب آنست که شما بقلعۂ
مندسور در آئید - اگر نتوانیم که بلشکرگاہ آییم همایون بادشاہ نیز معتقد
شما ست برعایت و تعظیم با شما پیش خواهد آمد و از مضرت سالم
خواهید ماند - و اگر در اردو باشید احتمال چه - که یقین بر مضرتست
که در هرج و مرج کس شما را نخواهد شناخت و آزار خواهید کشید *
چون ایشان مضمون فرار یافته بودند جواب دادند که ما نیز بطرفی بدر
میرویم و هرچه نصیب است بما خواهد رسید * چون صدر خان بازگشت
مابین مغرب و عشا بود که سلطان با پنج نفر یکی محمد شاہ برهانپوری
و قادر شاہ مندوالي و الفخان دوتاني و دو قورچي دیگر از عقب سراپردہ
بر آمدہ راہ آگرہ پیش گرفتند - و هریک از امراء با فوج خود بطرفی
بدرزدند قیامتی روی داد که بشرح راست نیاید - یوم یفر المرء من اخیه
و امه و ابیه و صاحبته و بنیه - عبارت از آن روز میتوان است گفت *
و صدر خان با جمعیت خود نقارہ نواخته از راہ راست بجانب مندو روان
گشت - و هرجا که فوجی از مغل بر سر راہ دوچار میشد از گذربانان
و چوکیداران راہ میدادند و جنت آشیاني با دو سه هزار از مغل بگمان آنکه

سلطان بهادر ست دنبال شده میرفتند و باقي لشکر مغول بتاراج مشغول شد * و خداوند خان که صاحب چهار هزار سوار بود - اما از کبر سن قدرت سواري نداشت بر پالکي نشسته روان شد - و با فوج مغول جنگ واقع شد و او را نزد جنت آشیاني آوردند و نظر بر علم و کبرسن او رحم آورده بالتفات پادشاهانه امتیاز بخشیدند - و چون محدث عالي استاد حدیث نبوي علیه السلام الله الابدي ازو فوا گرفتند و در ملازمت ایشان مي‌بود - تا زماني که واقعهٔ شیر خان سور پیش آمد و بدست شیر خان افتاد - او نیز غایت رعایت نموده خرجی داده بگجرات فرستاد * و در وقت حکومت و سلطنت سلطان محمود باوجود کبر سن داعیهٔ وکالت در سر داشت - اما متقاضي اجل نگذاشت و بعالم بقا شتافت - الغرض چون سلطان بالای قلعهٔ مندو بر آمد قریب پانزده هزار سوار با او بقلعه در آمد و جنت آشیاني قلعهٔ مندو را محاصره کردند - و سید امیر با نواب بیرمخان که بعد ازان مخاطب بخانخانان شدند عهد برادري داشتند او را برسالت فرستادند و پیغام کردند که ما را با شما عقد برادریست - و درمیان برادران حقیقي گاه هست که مخالفت و منازعت درمیان مي‌آید - و چون برشکال رسید ما را زیر چادر بودن روا مدارید - و بحق برادري مندو را بما وا گذارید که برشکال را بفراغت بگذرانم - و شما در ممالک موروثي ابا عن جد که گجرات باشد بفراغت و خاطر جمع باشید * و قرار برین شد که مولانا محمد فرغلي به نیلي سبیل که پای نعلچه و مندو است بیاید * و صدر خان از بالای قلعه بمقام مذکور فرود آمده هرچه ایشان در حضور والد و عم فقیر باهم قرار دهند طرفین قبول کنند - و همچنین کردند و مولانا محمد مبالغه بسیار بسیار کرد و صدر خان قبول اینمعنی نکرد و صلح صورت نه بست - باز جنت مکانی مولانا محمد را بنزد شاه کمال الدین فتح الله

و شاه قطب الدين شكر الله عم و والد فقير فرستادند که شما دو مرد عدل بزرگ دين و دنيا گواه باشيد - که من رعايت اسلام حتى الامكان كردم و بر جنگ راضي نيستم و او بستيزه پر سر جنگ ميدارد و درميان آرد * و تمام لشکر محاصره جار زدند که فردا جنگ بادشاهي است از هر طرف بايد که بر سر مندو جنگ آورند - والد و عم فقير بمولانا محمد گفتند که شما از جانب ما عرض کنيد آنچنانکه خود فرموده اند که غير از گجرات تمام ولايت مندو که از مسلمانان گرفته است بما بدهد قرار همان باشد - اما التماس مايان آنست که ولايت چيتور که بصلح آوريم مولانا محمد بعرض رسانيده جواب آورد که قبول فرمودند شما بيائيد تا بيواسطه قبول التماس خود را بشنويد * والد و عم فقير روان شدند از دور که نظر افتاد اکرام و استقبال فرموده دست در دست هردو بخرگاه در آمدند - و فرمودند که که هرچند بحسب تقدير از ما دور مانده ايد اما شما را مناسبتها با ما بيشتر است - فردا بالاى قلعه رويد - و اين قرارى که التماس شما ست قبولست او را از دروازهٔ لواتي روانه گجرات سازيد - و ما از دروازهٔ دهلي بالا رويم و مولانا همراه شما باشد - در حضور جنت آشياني رقعهٔ بهمين مضمون بسلطان نوشتند * و سلطان قبول ايغمعي نمود و بعرض اشرف رسانيدند * و حکم شد که فردا جنگ نباشد اما اينحکم همين در اردو شايع شد و بچوکيهاى ديگر نرسيد * روز ديگر مولانا محمد بموجب قرارداد بمنزل ايشان آمدند که باتغاق بالا روند و سلطانرا پائين آورند - وقت چاشت بود که خبر آوردند که طرف راه هفتصد زينه مغلان بالاى قلعه بر آمدند * جنت مکاني حکم فرمودند که چون حق تعالى از توجه شما مندو را بما عطا فرمود احتياج برفتن شما نيست و فى الفور خود بدولت سوار شدند * اما سلطان بهادر در خواب بود که دو گهري آخر شب

قادر شاه را خبر شد که مغولان بر قلعه بر آمده اند - قادر شاه از چوکی و مورچل خود دویده آمد که سلطانرا خبر کند - پرده داران نگذاشتند - سلطان از میان خواب آواز قادر شاه شنیده بیدار شد و او را بدرون طلبید - قادر شاه احوال عرض کرد - سلطان آب طلبیده وضو ساخت و برون آمد و بر اسپ سوار شد - و قادر شاه و دو سه محلدار پیاده در رکاب روان شدند * درین اثنا بهوپت رای ولد سلادي نیز رسید - حکم شد که سوار شوند و بقادر شاه گفت که از هر طرفی که جهت مکاني بالا آمده رو برو رویم و ضرب و حرب کنیم - قادر شاه مصلحت ندید پی غلط زد و گفت طرف سه دروازهٔ بازار غوغا ست اکثر درانطرف اند - چون بسه دروازه مقابل شدند که مرقد سلاطین خلج بنام بهشت مشهور همانجا است دویست سیصد سوار مغل در سر میدان نمایان شد * سلطان روی به بهوپت رای آورده فرمود که بتاز - و خود نیمچه از دست قورچي گرفته خود را بر فوج زد - ابلق سواری رو برو آمده تیغ برو انداخته او را فرود آورد و صف شکافته بدر رفت - و باز خواست که مراجعت کند * قادر شاه عنان اسپ بادشاه گرفت و گفت که جهت آشیاني پیشتر ایستاده اند - اینجا خود را ضایع کردن چه فائده - و رو بجانب قلعهٔ سونگیر که بالای قلعهٔ مندو ست رهبري کرد و از راه سونگیر پائین آمده با پنج شش سوار متوجه گجرات شد - و در راه قاسم حسین خان دوچار شد * بوري نام اورنگی که سالها در پیش سلطان بهادر ملازم بود و بتقریب گناهی که ازو صادر شد گریخته پیش قاسم حسین خان آمد - سلطانرا درین وهله شناخت و گفت این سلطان بهادر یست که میرود - قاسم حسین خان اعراض شد دشنام کرد که سلطان سه چهار کس چه معني دارد - و تغافل کرده متوجه بر آمدن قلعه شد - و صدر خان طرف دروازهٔ دهلي ایستاده جنگ کرد

و زخمي شد و جماعهٔ او برداشته بسونگیر بردند - و سلطان عالم افغان که با ده هزار سوار به پیش سلطان بهادر آمده بود او هم برسونگیر رفت - و چون جنت آشیاني را خبر شد که این ده سردار بزرگ بر قلعهٔ سونگیر اند - قول فرستاده که من شما را بجان امان دادم آمده ملازمت کنید - اینها بملازمت آمدند - و صدر خان چون زخمي بود بالتماس او پالکي عنایت فرمودند - و سلطان عالم را بر فیل حکم فرمودند - و بعد از چند روز سلطان عالم را حسب الحکم پی بریدند و صدر خان همراه میبود * بعد از سه روز از قلعهٔ مندو فرود آمده متوجه گجرات شدند و منزل بمنزل میرفتند * خبر رسید که سلطان خلاصهٔ خزانه و جواهر چانپانیر پائین کرده بجانب بندر دیب میفرستند * ایلغار فرموده روز عید قربان بود که بر دروازهٔ شهر مکرم محمد آباد که عبارت از چانپانیر است بر تلاب عماد الملک که در کلاني نظیر دریا چه ایست که ازین سر نظر بآنسر کار نمیکند لمحهٔ مکث نمودند که جمعیت فی الجمله شد - و سلطان بهادر که درون بلده بود و چون شنید که بادشاه بر سر تال عماد الملک ایستاده اند از دروازهٔ دیگر که جانب حوض شکر تلابست با دویست سوار بجانب کهنبایت روان شد - و اکثر خزاین و جواهربدر برد - و با وجود آن چندان مانده بودند که از شمار بیرون و از حساب افزون بود - قیاساً چندین چاهها پر از نقره و زر بود که عاقبت همه پاک رفتند - و تمام خانهای شهر و بازار را آتش داده بودند که حضرت بادشاه بدولت و اقبال درون آمده حکم فرمودند که آن شهر را فرو نشاندند - و در ساعت از دنبال سلطان روان شدند * یکپاس روز بود که سلطان بکهنبایت رسید و اسپانرا تغیر داده بجانب بندر دیب متوجه گشت - و حضرت بادشاه وقت مغرب بکهنبایت رسیدند * سید شریف نام گیلاني که ده سال کروري گري کهنبایت کرده حاکم آنجا بود -

و ولد او سید قاسم که منصب پانصدي داشت در حینی که سلطان بهادر بکهنبایت رسید روی پنهان ساخته بکاسهٔ آشی مضایقه کردند * اما نسبت بحضرت بادشاه خوب پیش آمدند و شیلان خوب کشیدند و اسپان عربي پیشکش آوردند - و ایاز نام غلام سید شریف دران مجلس خدمت میکرد - غدری بخاطر آورده بعرض صاحب خود رسانید که اگر رخصت باشد اهل مجلس که معدودی اند از هم گذرانیم و تقصیراتی که نسبت بسلطان بهادر واقع شده قصور راست کنیم * سید شریف رگ اصالت هاشمیت و عرق سیادت را کار فرموده غلام را دشنام کرد و زجر بلیغ نموده از پیش خود راند - و زمان زمان انواع خدمت خدمات پسندیده ازو بدرجهٔ ظهور میرسید - و بنوید مزید عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه مستظهر و امیدوار میشد * حاصلاً شب دوم که نزدیک رسید کمپیری بر دربار حاضر شد و برسم داد خواهان تلاش نمود که عرض دارم میخواهم که مخفي بعرض رسانم * اول یساولان او را راندند آخر یکی از ملازمان بارگاه بتفتیش حال بیش آمد - گفت عرض من بمشافهه تعلق دارد - چون او را بدرون بار دادند بعرض رسانید که از روی تحقیق میگویم که امشب کواران اطراف و نواحي شبخون خواهند آورد خواستم که خبردار سازم * حضرت پادشاه فرمودند که ترا این مهرباني از کجا بخاطر رسیده - جواب عرض کرد که پسر من در بند این مردم گرفتار آمده - خواهتم که بوسیلهٔ این دولتخواهي او را خلاص سازم و این حق گذاري شفیع او گردانم * حضرت پادشاه احتیاط را کار فرموده حکم کردند که تمام سپاه حاضر باشند * آخر شب که یک دو ساعت ازان مانده بود بیکبار افواج کولي و کوار قریب پنج شش هزار پیاده ریختند * حضرت پادشاه با جمعی مقربان بر سر تلی برآمدند - و چادرها بتمام بغارت رفت - و صبح دمید و آنها در غارت بودند - کشته سوها

همه مغولان گریزان شدند - و یقین حضرت پادشاه شد که اغواء مردم کهنبایت اینها را بر سر ما آورده - و حال آنکه آنها بیگناه بودند - بلکه یکی از ارکان دولت سلطان بهادر که ملک احمد لاد نام داشت او از کهنبایت گریخته بکولی واره رفته بود - و بجاسوسي معلوم او شد که حضرت پادشاه با معدودی در کهنبایت اند - کواران و کولیانرا گماشت که شبخون آورند - و آنچنان غارتی در چادرها شد که انفس کُتُب که مصاحب شب و روز حضرت پادشاه بود دران غارت بدست کولیان رفت - و جام فروز بیدر زن سلطان بهادر و اعظم امرا صدر خان که زخمي بود و به نیت تربیت او را بر داشته همراه گرفته بودند - اما بعض گماشتگان برو موکل بودند که بچشم نگاه میداشتند * دران شب که کواران ریختند خواستند که او را بدر برند - قبول نکرد که مرا با حضرت پادشاه عهدیست که از خدمت ایشان جدا نشوم جدا میشوم - خیر * دانشمندي درکمال صلاحیت و تقوی و خدا ترسي بود - درین غوغا موکلان او را و جام فیروز را از هم گذراندند - چون حضرت پادشاه تفحص حال آنها فرمودند و بر مآل حال آنها مطلع گشتند متاسف گشته قاتلانرا نیز بقصاص کشتند - و ارادۀ تعاقب سلطان بهادر که در خاطر داشتند بر طرف ساخته متوجه چانپانیر شدند - چون بپای قلعه رسیدند محاصره کردند و از هر طرفی که امکان بود جنگ میشد - و اختیار خان وزیر سلطان بهادر که بغایت دانشمند فهیم ذهین خوش طبع موزون معمائي بے بدل بود اختیار ضبط قلعه باو تفویض داشت - و خالي از صلاح و تقوی و دینداري و خدا ترسي نبود - همیشه کتب فقهیه و حدیث و نسخ فتاوی در پیش نهاده تحقیق و تفتیش فتوی میکرد که ایا بحسب شرع مایانرا با پادشاه اسلام که بلدان گرد قلعه را سلطنت او احاطه کرده است جایز ست یا نی - و چون مسئله که بر جواز جنگ و منع صریح باشد

نمي يافت خود متوقف بود * اما سردار پوربيه که جماعت کثير تابعين او بودند علی الاتصال جنگ مي‌انداختند - و توپ بسيار بالای قلعه بود که بعضی گلولۀ يکمن و بعضی دو من و بعضی سه من ميگرفت همه روز برمي‌تافتند و جنت آشياني در حولهای درون باغات و محلهای پادشاهي که توپ نميرسيد بفراغ خاطر بعيش و عشرت و فراغت مشغول بودند - و سپاهيان نيز بحويلهاء شهر ساکن ميبودند و از ضربت توپ سر نميتوانستند برآورد * اتفاقاً بحکم قضا توپ اجل خانۀ حيات پوربيه را ويران ساخت - و مهم توپ انداختن برطرف شد - مگر وقتی که سپاه مغول بقلعه ميپيچيدند بر حکم دفع صايل بتوپ زدن مرخص بودند - و تصور اختيار خان آنبود که چون فتح قلعه چانپانير از محالاتست اگر در جنگ و قتل مسلمانان اغراق ننمايم انسب است و باحتياط اقرب - (اما خبر از قوت طالع و بخت آشنائي نداشت) - چندين زور داشته باشد که چنين قلعه که با ايوان کيوان برابري و همسري دارد بلفت و سهل و آسان فتح شود خصوص از قسم اذوق آنمقدار بالای قلعه ذخيره بود که ده سال محاصره اگر امتداد يابد از غله و روغن و هيزم و کاه احتياج نشود - و چون مردم قلعه بر راتبۀ هر روز که از سرکار خاصه تعين داشتند قناعت نميکردند - از يک طرف کوه که ارتفاعش آنچنان متساوي بود که مورچه را بالا رفتن دشوار مينمود - و پائينش بنوعی جنگل بود که هيچکس را دران خارستان در آمدن ممکن نبود و طبايع را از ديدن آنجا نفرت ميشد چه جای در آمدن مردم هيزم‌کش و کاه فروش - و روغن را به پنهاني در زير خارستان ميبردند - و مردم بالای قلعه طنابها را فروهشته غله و روغن بالا ميکشيدند و بهای آنرا پائين ميفرستادند * قلم تقدير برين وجه جريان يافته بود که اين عمل ايشان دليل فتح و هادي سبيل تسخير قلعه گردد * روزي که هوا در کمال اعتدال

و نزهت بخش خواطر اهل فراغ بود - حضرت پادشاه برسم سیر و تفرج
سوار شدند و بر دورهٔ کوه از دور سیر میکردند - ناگاه جمعی از ته جنگل
بر آمدند - حکم شد که همه اینها را گرفته بیارند - پرسیدند که شما چه کاره
اید و بچه کار در ته این جنگل رفته بودید - جواب دادند که ما هیزم کشیم
و بچیدن هیزم رفته بودیم - کیسهاء خالي که بنظر در آمد پرسیدند که این
کیسها از برای چیست - و دبّهای خالي نیز ظاهر شد * چون اندک
تهدیدی کردند از حقیقت حال خبر دادند که ما بجهت معاش خود
این کار میکنیم و غله و روغن باین دستور بمردم قلعه میفروشیم و فائده
میبریم * آنها را پیش کده آنجایگاه را دیدند و در خاطر مبارک اندیشیدند
که برین دیوار هموار بالا رفتن از محالاتست - مگر بتدبیری که تقدیر الهيٓ
و مشیت باري عز شانه بآن موافق آید * چون بدولت مراجعت نمودند
قریب هفتاد هشتاد میخهای آهني دراز ساختن فرمودند - و حکم شد
که فردا از هر طرف جنگ اندازند و خود در نیمه آخر شب با سیصد
کس یکه جوانان متوجه آن دره شدند - و میخها را چپ و راست دران
دیوار سنگ محکم کرده بالا میرفتند و نردبانی از فولاد ترتیب مي بافت -
و چون این ضلع از کوه ازان قبیل نبود که کسی را مظنه شود - چون
سي و هشت نفر بالا رفتند سي و نهم بیرم خان بود که بالا رفت - و عدد
اربعین بذات اقدس ایشان تمام شد - و بالاي این جائیست که وسعتی
تمام دارد و تال کلان در اینجاست - و محل توطن اهل قلعه و جاي
خزائن زر و نقره و انبارهای غله و چاهها‌ی روغن و کل ما یحتاج که سکنه را
درکار باشد بتمام درین مرتبه است - و یک گروه بالا تر قلعه کوهیست
که زبان هندي موسوم بمولیه است و درانجا نیز تالاب سفید است چون
شیر و ازین سبب آن تال بدودبه معروفست - و عمارت دبوار و قلعه سر

مولیهٔ آنچنان کشیده پائین آورده اند که بقلعه کمر کوه متصل شده است * و جائی که این چهل تن برآمده اند روبروی سر راهیست که مردم از آن راه ببالای مولیه برمي‌آیند و درمیان خندقیست جبلی جبل - بعد ازانکه سپیده دم صبح دمیده و سیصد نفر همه بالای آمدند - و حسب الحکم سپاه نصرت پناه ظفر دستگاه از هر طرف جنگ انداختند که بیک بار الله الله گویان جماعت پاسبانان و مورچل نشینان را بشیبه تیر زبون ساختند و رو بجانب در قلعه آورده قفل شکستند و دروازه کشودند * فتح و نصرت یزداني دو اسپه استقبال نمود و مردمی که بدروازهٔ قلعه چسپیده بودند در مراد بر روی آنها کشوده شد - و آنجماعت سواره در آمدند غوغای عظیم شد - و اختیار خان با مردم نزدیک خود دست پاچه شده راه قلعهٔ مولیه گرفت - و جنت آشیاني با مردمی که همراه بودند میدیدند که اهل قلعه بالا میروند و چون مغاکی درمیان حایل است نمیتوانستند خود را بایشان رسانید اما تیر مي انداختند - و صبح جمعه بود که این قیامت کبری بر اهل قلعه واقع شد - و قتل و کشش بسیار کردند و شهر بغارت رفت و اکثر عورات و بعضی از مردان خود را از کوه بپائین بر تافته هلاک شدند - چون جنت آشیاني از غایت ترحم و مهرباني از قتل و کشش سپاه خود را منع میفرمودند بقیة السیفي که زنده ماندند بطفیل شفقت حضرت ظل الهي بود - بعده مصحفی همراه معتمدان به پیش اختیار خان فرستاده قول دادند که بخاطر جمع بی دغدغه پائین آید و ما را ملازمت کند که بصنوف عنایات پادشاهانه سرافراز خواهد گشت * او بران قول اعتماد کرده بی معادله مراجعتی بملازمت شتافت و بانواع التفات اختصاص یافت - چنانچه از عین مرحمت فرمودند که اگر در خدمت ما باشي بصنوف رعایت ممتاز گردي و اگر خواهي ترا رخصت کنیم که نزد

بهادر روي او در اظهار اخلاص خود بديهه معمای گفت بنام فرخنده و اسم خجسته همایون * * معما *

کسج باز بر نیاید نور جمال جانان
بر ماه ماست روشن دلهای راست بازان

جنت آشياني سر و پای خاصه بید مبارک خود باو عنایت فرمودند - و چون لیاقت تمام داشت اکثر اوقات در مجلس جنت تزئین حاضر میبود و او را از جملهٔ مجلسیان خاص ساختند * و چون مدت سه چهار ماه بلکه بیشتر محاصرهٔ قلعه کشید و لشکر ظفر اثر بعمل ولایت نتوانست پرداخت - و بعد از فتح آنمقدار زر و خزائن بدست آمد که بده سال آنمقدار حاصل ولایت بهم نمیرسد - صرف عنان از تسخیر اینچنین قلعهٔ پر مال بجانب عمل ولایت و تحصیل مال واجبي از رعایا بي معنی مینمود * بر مقتضای الاهم فالاهم دست آوردن قلعه مقدم داشتند و مهم به شناختند - و به تمنای که در دل بود باتم وجهی رسیدند که زرها را به سپر بلشکر بخش کردند - و از شماره بیرون بقبان کشیده بامراء و ارکان دولت حصه دادند - و نفایس بیحد و قیاس از ملبوس و مطعوم و مشروب و مشموم پایمال دست تصرف گشت که زبان وصف از بیان آن عاجز و قلم تیز قدم از پی سیر شرح آن قاصر است - بلکه وهم را ید تصرف در خزانهٔ تعقل آن نیست - و کثرت اشیاء مرغوبه را گنجایش در دایرهٔ توهم و تصور نے - چه هفت طبقهٔ سلاطین گجرات باوجود کمال مفیت و استقلال اندوخته بودند - و در عین استقامت بی تخلل تبدل و انقلاب دلهای محتاجان را بر آتش گرد ساختن آن جمعیت سوخته ازان بود که مودای بشر مال البخیل بحادث او وارث هر دو صفت پیدا کرد که همان سلطان بهادر لکوک بلکه کرور به کلاوند و مسخره و لوند مي بخشید

که وارث بود - و سانحه این فترات از قسم حادث از جمله صناديق عنبر و پشتهای مشک اذفر و خمهای شراب مثلث معطر و مرطبانهای و جوه و زیاد که تا مدتها پاجي و جلودار و ارازل و اهل بازار تاراج میکردند و بآخر نمیرسید - هرگاه نعمت چنین طیار باشد حاصل ارتفاعات گرفتن و جمع کردن چه وجه دارد - و آن سال چون سال آفت خزاین بود زراعات و ارتفاعات مصون از آفت ارضي و سماوي آنچنان پر محصول بود که مردم گجرات و رعایاء گجرات عرضه داشت نوشته به بندر دیب فرستادند که مغول بقلعه و مال قلعه مشغول است اگر سلطنت پناهي عاملی یا صاحب تحصیلی را تعین کنند که مال واجبي را گرد آوري کند هرآئینه در موقع خواهد بود - سلطان بهادر هریک از امراء برمز نگاه میکرد که مگر کسی متعهد این خدمت شود هیچکس اقبال نمینمود - و اگر کسی را تعهد این خدمت بخاطر میگذشت تلاش او این بود که مبلغهای کلي جهت جمعیت لشکر از خزانه نقد بیابد تا در ولایت قدم تواند نهاد * غلامی بود سلطانی عماد الملک خطاب داشت مردی پر دل بتدبیر و شجاعی در همت بی نظیر زمین ادب بوسه داد و کمر باین خدمت بربست * سلطان فرمود که بجهت سامان لشکر و جمع کردن سپاه هرچه داني بخواه * او جواب گفت از مال و خزانه هیچ نمیخواهم - نظر عنایت صاحب میخواهم که سر و پای خاصه و مهر اوزک بر کاغذ سفید که از ولایت هر پرگنه بجایگیر هر کس که از روی مصلحت وقت قلم کنم مجوز و مجری باشد * سلطان او را بنوازش شاباشي سرافراز فرموده فی الحال جامهٔ بر خود او را پوشانیدند * بر فرامین متعدد مهر اوزک کرده و طوق و نقاره عنایت فرموده رخصت انصراف دادند * زمانی که از خدمت مرخص گشت هفتاد کس با او بودند * در جمیع خلایق شهرت یافت که او را بر

سر مغول تعین کرده اند و بجهت مزید شهرت نقاره نواخته و صلای بخشش و عطای جایگیر علی‌العموم در داده متوجه احمدآباد شد و نزدیک احمدآباد عرض سپاه و سون لشکر خود گرفت که از پنجاه هزار سوار متجاوز بود * در بتوه که ظاهر بلدهٔ احمد آباد است بر سر راه جانپانیر معسکر ساخت و بتحصیل ولایت مشغول شد * چون این خبر بعد از فتح قلعهٔ چانپانیر به پنج شش روز بسمع اقدس همایون رسید خزانه را بمولانا محمود لاري که اخوند بود سپردند - و قلعه را به تردي بیگ که آخرها خانجهان شد تسلیم کردند - و آنمقدار مال که توانستند بیشمار همراه گرفتند و بجمیع امراء و سپاه و اکابر و اشراف قسمت فرموده از جمله قریب یک لک و هشتاد هزار محمودي که عبارتست از هفتاد و پنجهزار روپیه بوالد و عم فقیر عنایت فرمودند - و ایشانرا در چانپانیر گذاشتند که در منازل خود براحت باشند - و بعد از فتح شدن قلعه بیکهفته متوجه احمد آباد شدند - و مقدمهٔ لشکر که بر لب آب مهندري رسید شیخ حمید نام که هراول عماد الملک بود در خانپور بر لب همین آب که تنگنای دور و درازیست سر تنگنا را سپاه گرفته با هراول پادشاهي از یک پهر روز تا وقت عصر جنگ میکرد - تا وقتی که شیخ حمید کشته شد * روز دیگر جنت آشیاني از آب گذشتند * چون این خبر بعماد الملک رسید او نیز از بتوه که سه کروهي احمد آباد ست کوچ کرده پیشتر آمد - و هر یک منزل که سپاه همایوني پیش مي‌آمدند او نیز یک منزل پیش میرفت تا از محمود آباد گذشت * و عسکري میرزا با بعضی امراء تا ده هزار سوار هراول شده مي‌آمدند از قصبه نریادکه هفت کروهي محمودآباد است بیشتر آمدند * و عماد الملک با پنجاه هزار سوار از محمود آباد پیشتر شد * در نیمهٔ راه هر دو لشکر بهم درخوردند جنگ عظیم شد * عسکري میرزا تاب مقاومت

نیاورده در عقب زقوم نودهارا گرفتند - با پنج شش سوار - و طوق و علم را
خوابانیدند و لشکر عماد الملک بغارت مشغول شد - که بیکبار آوازهٔ نقاره
بگوش رسید و طوق و علم مجدد پیدا شد - در لشکر عماد الملک غوغا افتاد
که رایات نصرت آیات همایوني رسید - و در حقیقت حضرت جنت
آشیاني پنج شش کروه عقب تر اند - و ابن افواج یادگار ناصر میرزا ست
و قاسم حسین خان و هندو بیگ همراه اند - و مردم عسکري میرزا که
پراگنده شده بودند باز خود را بعسکري میرزا رسانیده میرزا از زقوم زار
بر آمده همه باتفاق جنگ پر زور کردند - و عماد الملک هزیمت یافت
و کشش بسیار واقع شد * چون جنت آشیاني بدولت و اقبال از دنبال
رسیدند کشته بسیاری افتاده دیدند - از خداوند خان ایلچي که اخوند
سلطان مظفر و وزیر و وکیل چهار سلاطین گجرات بود و در مندسور بدست
آمده بود پرسیدند که جنگ عظیم شده و کشته بسیاري بر روی یکدیگر
افتاده آیا بعد ازین جنگ خواهد بود یا نی - خداوند خان بعرض رسانید
که اگر آن غلام مبروص بذاته در جنگ بوده پس جنگ همین است و الا
او ازین قبیل نیست که بی جنگ برود * جنت آشیاني حکم فرمودند
که درمیان کشتها بجوئید شاید زندهٔ باشد که اینمعني ازو تحقیق شود -
زندهٔ را یافتند و ازو پرسیدند که عماد الملک خود در جنگ بود - او گفت
آری - خداوند خان عرض نمود که جنگ همین بود دیگر کسی که مقابله
بافواج قاهره کند نیست * و چون احمد آباد بعسکري میرزا عنایت شده
بود او التماس نمود که اگر بندگان حضرت سر راست با احمد آباد خواهند
در آمد شهر غارت خواهد شد * بنابران عسکري میرزا را رخصت احمد آباد
فرمودند و خود از بتوه بیرون احمد آباد گشته بسرکهیج نزول اجلال فرمودند -
و روز سیوم با جماعت مقربان درگاه سیر احمدآباد نمودند - و یادگار ناصرمیرزا را

بلدهٔ پتن مرحمت کردند و قاسم حسین خانرا بهروچ - و هندو بیگ را
با پنج شش هزار سوار بجهت کومک تعین کردند که هر جا غوغائی شود
او کمکی شده بدفع اعادی کوشد - و خود بطرف سورتهه و جونه گڈ
و بندر دیب رو نهادند - و از میان راه برگشته و چانپانیر و احمد آباد از چپ
داشته به برهانپور عبور فرمودند - و ازانجا بمندو تشریف بردند * چون سه
چهار ماه برین گذشت خانجهان شیرازي که از امراي سلطان بود در طرف
نوساري جای قلب گرفته جمعیت کرد - و ازانجا بر آمده با عبد الله خان
اوزبک خویشاوندان قاسم حسین خان بود جنگ کرده از نوساري اخراج
نمود - و سید اسحق آمده کهنبایت را قابض شد - و جمعیت از هر دو
طرف میکردند - و رومیخان که بندر سورت بتصرف داشت با خانجهان
متفق گشت * و از راه دریا غرابها را باستعداد جنگ بر سر قلعهٔ بهروچ برد -
و خانجهان از راه خشکي متوجه شد * قاسم حسین خان تاب محاصره
نیاورد و بهروچ را برتافته بچانپانیر آمدند - و آنها بهروچ را قابض شدند -
و سید لاد جیو که در گرد و نواحي بروده بود بشهر مبارک دولت آباد موسوم
و معروفست بروده را قابض گردید - و دریا خان و محافظ الملک در قلعهٔ
رایسین بودند ازانجا متوجه پتن شدند - و عسکري میرزا کس پیش یادگار
میرزا فرستاد که چون گجراتیان قریب پتن آمده اند صلاح آنست که شما
متوجه احمد آباد شوید تا باتفاق جنگ کنیم * یادگار ناصر میرزا در جواب
نوشت که من از شما کومک نمیخواهم و قدرت مقاومت این جماعت
دارم - و اگر باحمد آباد بیایم پتن از دست خواهد رفت مرا بآمدن
احمد آباد تکلیف نکنید * میرزا عسکري در طلب او بجد شده اصرار ورزید
که اگر نخواهي آمد پس باغي بادشاهي - بضرورت پتن را برتافته
باحمد آباد آمد - چون بهروچ و کهنبایت و پتن و بروده بدست گجراتیان

آمد از همه جا عرایض بسلطان بهادر نوشته به بندر دیب فرستادند - که مایان باقبال پادشاهي چندین تهانهای مغل را برطرف کرده ایم - و همه مغولان در احمد آباد جمع شده اند - اگر رایات ظفر آیات نهضت فرماید باندک اهتمامی از احمد آباد نیز اخراج خواهیم کرد * سلطان بهادر که مترصد این نوع دولتی بود نعمت مترقب شناخته فی الفور متوجه احمد آباد شد - و لشکر از هر طرف گرد میشدند - بسرکهیج آمده و روز بروز جمعیت رو بافزوني نهاده - و عسکري میرزا و یادگار ناصر میرزا و قاسم حسین خان و هندو بیگ از حصار احمد آباد بر آمده از طرف اساول که مقابل سرکهیچست رو بروی سلطان بهادر فرود آمدند - و بعد از سه چهار روز بی باعث و بی جنگ روانهٔ چانپانیر شدند - و سلطان تعاقب نمود و سید مبارک و الغخان را هراول ساخت - و چنداول میرزایان یادگار ناصر میرزا بود برگشته درمحمودآباد جنگ کردند - و یادگار میرزا زخمي شد و باز کشته خود را بمیرزایان رسانید - و چون ایام روز برشکال بود سلطان در محلهای محمود آباد فرود آمدند - و میرزایان بتعجیل میرفتند و نالها و رود خانها در عین طغیان. و پربي آب و گولي و کراسیه از هر طرف دستبرد و غارت میکردند - و اسپان و چادرها از کثرت باران ضایع شدند و بعضی بآب رفتند - غرض که بسیار پریشان حال و بی سامان به تال عماد الملک که در پای قلعه چانپانیر ست فرود آمدند با اندک چادری - و یادگار ناصر میرزا در منازل فقیر فرود آمد - و تردي بیگ خان از قلعه پائین آمده هر یک از میرزایان را ملازمت کرد و بهر یک اسپ فرستاد و ضیافت کرد - و روز دیگر میرزایان یکجا شده به هندو بیگ کنکاش کردند که ما بجنت آشیاني چه رو خواهیم نمود - و مندو شش هفت روز راه است بهتر اینست که خزینهٔ بالای قلعه را از تردي بیگ بگیریم

و استعداد کرده باز بسلطان بهادر جنگ کنیم * هریک از میرزایان وکلای خود پیش تردي بیگ خان فرستادند که چون لشکر خرابست ضرورتست که رعایت لشکر کنیم و باز بر سر بهادر رویم - خزانه بالای قلعه بسیار ست پاره بما بفرست که استعداد کرده برگردیم - تردي بیگ قبول نکرد و جواب گفت که من بغیر حکم نمیتوانم داد * و درین ایام سلطان بهادر از محمود آباد پیشتر آمده بر لب آب مهندری که پانزده کروه بچانپانیر است - و روز دیگر تردي بیگ خان از قلعه پائین آمد و میرفت که میرزایانرا ملازمت کند - یکی از معتمدان او که از پیش میرزایان مي آمد در اثنای راه دوچار شد و در گوش او گفت که میرزایان تدبیر و ترتیب گرفتن تو کرده اند * تردي بیگ خانرا بخاطر رسید که بغیر تحقیق بازگشتن وبالای قلعه رفتن هیچ کدام مناسب نیست - بخانهٔ فقیر فرود آمد و کسانرا فرستاد که خبر تحقیق بیارند - عاقبت چون یقین شد که راست است برگشته بقلعه برآمد - و پیغامفرستاد که شما ازینجا بمندو بروید * چون حال میرزایان بسیار پریشان و ابتر بود باهم قرار دادند که عسکري میرزا بادشاه باشد و هندو بیگ وکیل کل - و دیگر میرزایان را ولایت بسیار نام نهادند و شرط و عهد درمیان آوردند * اما تردي بیگ خان بر سر مبالغه است که زود بمندو روانه شوید و بهمین تقریب توپ بر لشکر میرزایان انداخت * ایشان بعد از پنج شش روز کوچ کردند که از راه کهات کرجي بآگره روند و ولایت متصرف شوند * سلطان بهادر شنید که میرزایان کوچ کردند - او نیز از لب آب مهندري پیش آمد * چون تردي بیگ شنید که سلطان متوجه قلعه است آنمقدار که توانست از خزانه بار کرده بپائین آمد و کوچ کرده از راه پال که بشش روز بمندو میرسند متوجه ملازمت جنت آشیاني شد - و سلطان بهادر بچانپانیر آمد و مولانا محمود لاري

و دیگر مغلان که مانده بودند هریک را فراخور حال رعایت فرموده سر و پا و اسپان و خرچي داده روانه ساخت و بقیهٔ خزاین که مانده بود متصرف شد - و بعضی باین عقیده اند که تا غایت بعضی جا خزاین همچنان باقیست و الله اعلم * و تردي بیگ خان که از مصلحت و قرار داد میرزایان جنت آشیاني را خبر داد در ساعت مندو را بر تافته بهندوستان متوجه شدند که پیش از رسیدن میرزایان و شور انگیزي ایشان بآگره برسند و نگذارند که آتش فتنه زبانه گیرد - اتفاقاً بر سر کهات کرجي میرزایان بجنت آشیاني دوچار شدند و ملازمت کردند - و ایشان نیز هیچ برو نیاوردند و در ملازمت بوده بآگره رفتند - و سلطان بهادر قریب ده روز در چانپانیر بوده بجانب کهنبایت روان گشت و ازانجا بولایت سورتهه و جونه گڏ متوجه شد - و غرضش این بود که چون بجهت دفع مغول کومک از فرنگ خواسته بود و چشم براه داشت که البته خواهند آمد و حالا احتیاج بکومک نمانده - خواست نزدیک بندر دیپ باشد و چون فرنگان بیایند یک نوع معذرتی نموده از ولایت چیزی بآنها ندهند - بهمین سبب در اطراف و نواحي بندر دیب بسیر و شکار مشغول بود که ناگاه خبر رسید که فرنگ با غراب بسیاری که قریب بدویست برشه و کایان و جنگ که مراکب جنگ بحراست آمده اند و فرنگان تا پنج شش هزار مرد جنگي باشند * سلطان باستماع این خبر از شکارگاه برگشته بدیب رفت و کسانرا به پیش ورندور که سردار کلان فرنگ است فرستاد که خوش آمده اید بیائید و ملازمت کنید - او تمارض نموده جواب فرستاد که خسته ام فردا یا پس فردا آمده ملازمت میکنم - سلطانرا تصور شد که میترسد ونمي آید نوعی سلوک باید کرد که خوف از دل آنها زایل شود و بیاید - و قدری تیز اندیشیده بود خود تنها با هفده کس بر غرابی سوار شده بجهت

آوردن آنها روان شد - و این حادثه سیوم شهر رمضان ست * هرچند ملازمان و مقربان درگاه عرض کردند که وقت افطار قریب است رفتن خود را باول روز بیندازند - قبول نکرد و حزم و احتیاط را کار نفرمود و حال آنکه اهل دولت خصوص سلاطین با مقدار را در عاقبت امور نظر کردن و نیک و بد امور را تامل نمودن لازمست آری * * بیت *

چو تیره شود مرد را روزگار * همه آن کند کش نیاید بکار

سر پنجهٔ قضا را فوق است که به نیروی زبردستان روزگار تاب دادن آن از محالانست - و نیز تقدیر را بر سر نشانه گذریست که بسپر تدبیر رد آن نامکن است - اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون - حکم نامهٔ ازلیست که یک لمحه پیش و پس شدن روانیست - و اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم في بروج مشیده - کارنامهٔ قهرمان لم یزلیست که اگر جهت حفظ خود در برج آهني متحصن شود از چنگ اجل خلاص نیست - الحاصل ستیزه ورزید و تیز روان شد - چون فرنگان را آمدن سلطان معلوم شد از روی خوشحالي توپ و تفنگ بسیاري رها کردند - و آن ورندور سردار فرنگ خود را درون پردهای تو بر تو بمحافظت گرفته که تصدیق قول خود را رواجی دهد - چون سلطان بدرون پردها در آمده دست بر نبضش نهاد یافت و یقین او شد که خود را بخستگي داده - او نیز تقلید حرکت بیماران کرده سر خود را برپای سلطان نهاد - سلطان دست بر پشت او زد و دستش کشید که بیا تا بمنزل رویم - او نیز خود را کشید و قاضي: فرنگ بود بمیان آمده خواست که بمنت سلطان را نگاه دارد که پیشکشها هم بالای کشتي بنظر اشرف اعلی بگذراند - سلطان قبول نکرد و روان شد که بر کشتي خود نشیند - قاضي سرراهش گرفت و مبالغه در برنه نمود - سلطان اعراضي شده نیمچه بزود حواله کرد و قاضي را به تیغ

قضا دو پارہ ساخت - و فرنگان این مشاهدہ کردند صافوری که نظیر صفیر است و آواز تیز دارد و در وقت جنگ علامت اجتماع و گرد آمدنست نواختند - آنقدر غراب که در اطراف و جوانب بودند بیکبار گرد آمدند و غراب سلطان را درمیان گرفتند و آتش جنگ شعله زدن گرفت * رومیخان خواجه صفر که فرنگي الاصل بود و در ابتدا بدست رومیان در آمدہ و همراہ رومیخانی که در جنگ طرح ارابه افگندہ آمدہ بود - او میگفت که زمانی که سلطان از بالای غراب ورندور بغراب خود در آمد و جیبه زدہ تیز روان شدند از بالای غراب ورندور صافور زدند - و این نشانهٔ گرد آوردن غرابها بود - آنچنان پیش آمدند که راہ گذشتن بسته شد - دست به تیغ کردہ جنگ محکم شد و سلطان بآب افتاد * و یک روایت آنکه سلطان بغراب خود میخواست در آید غراب را از هم دور کردند و سلطان بآب افتاد - و چون سر بر آورد فرنگي بر سر او ضربت نیزہ زد و باز بدریا فرو رفت و گم شد * و چون من زبان ایشان خوب میدانستم امان خواستم و مرا اسیر ساختند و همراہ بردند - و بعد از مدتها که بساط نشاط و انبساط با فرنگان گستردہ بودم و بزم عیش و طرب و صحبت پیاله و نواله گرم ساخته بودم و از بنادر ایشان کشتیها بسفر میفرستادم و خاطر ایشانرا از طرف خود جمع ساختم که رخت اقامت بنوعی انداخته ام که مرا دیگر از ایشان بریدن نیست - تا یکباری در وقت لنگر بریدن کشتي تمام مجلس شراب را باتمام اساس البیت و استعداد مجلس از صراحي و پیالهٔ نقرہ و طلا در مجلس گذاشته آخر شب وقت سحر خود را بکشتي رسانیدم - و در ساعت لنگر بریدہ روانه کردند و بقوت بادبان این تدبیر کشتي نجات من بساحل مراد رسید - و خود را باز به بندر صورت رسانیدم و انچه از اشیاء و اموال تجارت وغیرہ که در شهر ایشان داشتم بقوت غلبه و استیلا مفت

دانسته برای من آوردند * غرض بقول این رومیخان سلطان در آب دریا ناپدید شد - و چون لاشه او را کس ندید هرچند گاه سلطان بهادری پیدا میشد چه مکر در گجرات کسی که شبیه بسلطان بود دعوی میکرد و بقصاص میرسید * مصراع * یکبار میرد هرکسی بیچاره جامی بارها * و یکبار پیش نظامشاه پیدا شد و چوگان با او باخت - و اخوندی که تعلیم بهادر کرده بود و باین سلسلهٔ فقیر ربط خدمتی داشت او میگفت که من در احمد نگر بودم که سلطان پیدا شد و من با او حرف و حکایت کردم و نشانها پرسیدم همه موافق واقع گفت و بیشک سلطان بهادر بود - چون از چوگان بازي مراجعت کردند ارکان دولت و سپاه برو همچو پروانه بر شمع گرد مي آمدند و رجوع میشدند - چون بسرا پرده در آمد دیگر او را کس نیافت گفتند ناپدید شد * آری سلاطین را مخاطرها ست سزاوار اینست که در حفظ وجود خود بنوعی که سلامت از آفات و مخافات باشد خود را محافظت نماید که سلامت همه آفاق در سلامتي اوست - امیدواریم که حق تعالی ذات اقدس و وجود مقدس خلیفهٔ بر حق را ازانجا نباید و نشاید در جوار نگاهداشت خویش سلامت بدارد - که ساکنان عرصهٔ ملکوت بجهت نظام احوال عالم و صلاح امر بني آدم دست بدعا افراشته سلامتي این پادشاه گیتي پناه از حضرت ایزد عز شانه مسألت میفمایند - و جبریل امین از روی تمکین بکلمهٔ آمین بعز اجابت الهي رساند * مصرع * یارب ز همه خلق جهان آمین باد * القصه آن ظلماتي شب ماتم سلطان بهادر در بندر دیب درمیان خلایق آن نوع تفرقه و زلزله رو داده که بگفتن و نوشتن راست نیاید * شبا شب مادر سلطان و تمام محل و محلداران با خزاین بسیار از بندر بر آمده روان شدند * و روز دیگر فرنگان آمده دیب را متصرف شدند - و خبر باحمد آباد رسید - و محمد زمان

میرزا را که سلطان بهادر در زمان غلبهٔ مغول بجانب هندوستان فرستاده بود که در تمام ممالک خلل اندازد - و او تا لاهور رسیده باعث تفرقهٔ عظیم شده بود - چون جنت آشیاني باگره مراجعت فرمودند او باز باحمد آباد رسیده بر آمده بود که خبر کشته شدن سلطان بهادر شنید و از راه بسرعت متوجه بندر دیب شد که خون سلطان بهادر از فرنگ بخواهد * خود را درین لباس بوالدهٔ سلطان بهادر وا نمود و سیاه پوشیده و اعیان سپاه او نیز سیاه پوشیدند - و والدهٔ سلطان بهادر سیصد سرو پا بجهت محمد زمان میرزا فرستاد - و از کبود پوشي بر آورد و رخصت کرده متوجه دیب شد - خزانه از دنبال بود - چون بخزانه رسید همه را قابض گشت و عمدهٔ او همین بود که خزانه بدست آورد - و آنچه مشهور ست آنست که هفصد صندوق طلا بود - و غلامان حبشي و ترک که نامزد خزانه بودند همه را رعایت کرد - و مغولان دیگر مثل غضنفر بیگ و دیگر دیگر همه آمده محمد زمان را دیدند و جمعیت بده دوازده هزار سوار خوب رسید - و زر مفت خزانه را بهمه قسمت میداد - و چون مردی عیاش و فراغت طلب بود در اطراف و حوالي بندر دیب بعیش مشغول گشت و الوان اطعمه و اشربه مهیا میکردند و او بهره مند میشد - و بخاطرش رسید که سلطنت گجرات را متصدي شود - اگر در همان فرصت بسرعت جانب احمد آباد میرفت و پای تخت را متصرف میشد حکومت گجرات بدست میتوانست آورد - اما بنگ و بعرا و کیفیت افیون و شراب او را برین داشت که مبلغی که بالوف و آلاف و لکوک و کرور میکشید برشوت بفرنگ داد که در روز جمعه خطبه بنام او خواندن رخصت دادند - و باوجود چندین خزانه و سپاه کاری نتوانست کرد که اگر با چنان سپاه آراسته تیز باحمد آباد میرفت گجراتیان خود را نمیتوانستند جمع ساخت - وسلطنت

ازو بود - اما این کار دولت است کنون تا کرا رسد * و چون خبر خطبه خواندن در بندر دیب بامرای که در احمد آباد بودند رسید و تصرف خزانه و جمعیت لشکر شنیدند بخود قرار دادند که هرگاه متوجه احمد آباد شود ایشان شهر خالي کرده هر یکی بطرفی رواند و مردم اعتباری درمیان آورده با محمد زمان ملاقات کنند * درین اثنا عماد الملک که در اوایل با عسکری میرزا جنگ کرده بود بمجلس آمد و با اختیار خان و افضل خان که اعظم وکلای سلطان بودند گفت که صلاح دولت در کدام چیز دانسته اید - چون ایشانرا در حکم همتی یافت گفت شما وکلا اید و من غلام ام - چنانچه غلامي سلطان میکردم - غلامي شما را کمر مي بندم - این مغل مفلوک را سر فرو آوردن و او را بسلطنت برداشتن نه از ناموس است - از غلامان سلاطین گجرات من زنده باشم و شما سر خدمت نزد محمد زمان که نوکر پادشاه ما بوده بر زمین بنهید حیف از شماها - جواب گفتند که ملک هیچ میداني که حال مردم گجرات بکجا رسیده که آب در جگر آنها نمانده و فترات پی در پی رو داده و سلطان ما شهید شده و خزاین بدست محمد زمان رفته - چاره چیست - اینمقدار گجراتي از کجا بهم برسد که ده دوازده هزار مغول که از خزاین مفت معمور آبدار شده اند مقاومت توانند کرد - جواب داد که شما همت به بندید و در شهر احمد آباد بنشینید و مرا تعین کنید که باین عنوان که اختیار تصرف مملکت بدست گذارید و خلعت و سر و پا بوکالت وارث ملک بر من بوشانید که قور پادشاهي را سلام و تسلیم کرده متوجه دشمن شوم - اگر محمد زمان را گوش‌مال ندهم نمک حرام بادشاهان گجرات باشم - و یقین منست که اگر او بجنگ پیش آید او را گرفته بیارم و اگر از ممالک گجرات بدر رود بی جنگ مراد و مدعای ما حاصل است * این وکلا نخستین همت

و مردانگي او معاینه کرده شرایط او را قبول کردند که از ولایت انچه بجاگیر سپاه تعین کند مجوز باشد - درینحالت نه سوار با او بودند که از شهر برآمده ازان روی آب بعثمانپور فرود آمد - وصیت جاگیر و صلای لشکرگیري در داده بجمعیت مشغول شد - هر کس که سه اسپ محلی مینمود و چهره مینویساند یک لک تنکه جاگیر میداد - تادر مدت یک ماه قریب چهل هزار سوار مستعد بهم رسانید - در خلال اینحال از مندو نوشتهٔ بعنوان فرمان از جانب میران محمد شاه برهانپوري ایلچیان آوردند که شما خوب میدانید که خال من سلطان بهادر در حال حیات خود مرا ولي عهد ساخته تمام امرا و ارکان دولت را سلام و تسلیم من حکم فرموده بود - حالا چه از روی وصیت و چه از رهگذار ارث و قرابت من بسلطنت گجرات حق و اولی ام - بلکه خلافت منحصر برمنست - و چون این سخن اصلي تمام داشت همه را از قبول و انقیاد چاره نبود - در گجرات نیز خطبه بنام میران محمد شاه خواندند - و اختیار خان و افضل خان در مقام اطاعت بقدم ثبات پیش آمدند - اما عماد الملک کریها کرد که همیشه حاکم برهانپور تابع والي گجرات از صفحهٔ خطبه و سکه مندرس شد - اختیار خان که فاضل وقت خود بود جهت تسلي عماد الملک نام سلاطین گجرات را باین عنوان در خطبه درج کرد - میران محمد شاه ابن اخت بهادر شاه بن مظفر شاه بن محمود شاه الی آخره - احیاء اسامي سلاطین ماضي بتمام نمود - و عماد الملک چون جمعیت خود را از چهل هزار سوار متجاوز دید بر سر محمد زمان روان شد - و گمان این بود که او نیز روبرو خواهد آمد - او از جای خود نجنبید - و عماد الملک بیشتر دلیر شد - و بسرعت بر سر آنها رفت - و محمد زمان خندق زده ارابه کرد - و حسام الدین میرک ولد میر خلیفه که وکیل و سپهسالار محمد زمان میرزا بود برآمده اندک جنگی کرد و باز بارابه

در آمد - و لشکر گجراتي محاصره کردند - و روز سیوم باز مصاف کشیده بر سر ارابه و خندق رفتند - و محمد زمان خزانه را برآورده خود از دنبال بدر رفت - و میر حسام الدین میرک با سپاه گجرات بجنگ مشغولي داشت که او بسلامت گذشت و متوجه سند شد - و عماد الملک فتح کرد و میرک مذکور بمحمد زمان خود را ملحق ساخت * محمد زمان چند مدت در سند ماند و آخر بملازمت جنت آشیاني رفته در سلک بندگان با اخلاص در آمد - و در جنگ شیر شاه تلف شد - و بعضي گفتند که بدریا غرق شد - و بعضي برانند که در جنگ کشته گشت - و عماد الملک بفتح و فیروز باز باحمد آباد آمد * درین ایام خبر رسید که سپاه اجل کوس یا ایتها النفس المطمئنة ارجعي الی ربک راضیة مرضیة نواخته بر سر میران محمد شاه تاخت آورد - و علم حیات او را در عرصهٔ دار بقا افراشت * یک ماه مدت سلطنت میران محمد شاه کشید که بی سببی از اشتداد مرض ودیعت حیات سپرد * باز ایلچیان بگجرات آمده بجد شدند که چنانچه ممالک گجرات بنام میران محمد شاه خوانده اند اکنون بنام ولد او که وارث حقیقي میران شاه است بخوانید * ایشان سخن در حق بدر او داشتند بر بسر چه‌گونه سر فرو دارند - جواب گفتند که در مرتبهٔ اول اطاعت حکم و قبول وصیت سلطان بهادر کرده بودیم - و درانزمان که سلطان میرانرا ولي عهد خود میساخت برادر زادهٔ خود را که محمود باشد بمیران سپرده بودند - و چون با پدر او لطیف خان محبت تمام داشت و بجهت ملک گیري و دفع فتنه انچه خواست حق بود شد - این لفظ بر زبان آورده بود که وراثت ملک منحصر بر اوست چون ترا ولي عهد خود ساختم اون (*sic.*) وارث ملک را بتو مي سپارم خواهي بکش خواهي بدار - او از کمال مهرباني و خدای ترسي یا از ملاحظه غیرت بهادري و خوف آنکه امتحان بوده باشد نظربین

احسن نگاه داشته بود - و رعایت او میکرد - الحال بر بالای قلعه بیاول زنده و سلامت است - صلاح در آنست که او را بفرستید که بر تخت گجرات بسلطنت نشانیم - و بجهت این مهم مقبل خان برادر اختیار خانرا تعین کردند که زود شاهزاده را بیاورد و اگر نفرستند آماده و مستعد باشند که مایان بر سر برهانپور لشکر مي آریم - و چادر بدرفرستادند - چون مقبل خان رفت ایشان سلطان محمود را دادند و بجانب گجرات آوردند - روز عید قربان سنه ۹۴۳ بود مقبل خان شاهزاده را ببهروچ رسانید - و همانجا از غایت خوشحالي که وارث ملک بر سر مملکت رسید عید بطمطراق کردند و متوجه احمد آباد شدند - چون باحمد آباد رسیدند سلطان محمودهمچنان در دست مقبل خان اما عماد الملک و باقي خاصه خیلی را خوش نمي آمد که تمام اصیلان در گرد بادشاه نوچه باشند * باغی که درون دربار بود عماد الملک و دریا خان که از خاصهٔ خیلی بودند کنکاش گویان اختیار خانرا تنها بخلوت طابیده باهم نشستند - و بعد از حرف و حکایت سخن بغلظت رسانید و افترای بر بست که ملائی بیش نبودی که سلاطین گجرات ترا نوازش کردند حالا نمک بحرامي میکنی و با برهانپوریان طرح اتفاق مي اندازي - او جواب گفت که من پیر شده ام چه مقدار بر حیات و دولت دنیا امیدواري دارم که در وقت پیري حرام نمکي کنم و مدعای تو معلوم است حاجت بافترا نیست چه بهتر ازین که مظلوم از عالم روم و پای بر گردن تو از پل صراط بگذرم و ببهشت درآیم - ازین کلمه قهر او زیاده شد - فی الحال باد سپید و گردن او را بپیچید و روحش بساکنان عالم بالا پیوست - و در همان باغ بگور کردند - و گرد سلطان عماد الملک و دریا خان و فرزندان و قوم و قبیله ایشان بخدمت و محافظت مشغول شدند * و در نیکو ترین ساعتی و خوب ترین زمانی که نظرات سعود بر طالع عالمیان

بمهربانی ناظر بود خوش کرده بر تخت سلطنت جلوس دادند که ثمرات خیر و خیرات و نتایج بر و احسان چندان افزون گشت که ابواب مهربانی بر روی خلائق و درهای کامرانی بر رخسارهٔ روزگار خود کشود - و متعارف و معتاد جلوس سلطان نو که انعام جلوس است بهر یک از امرا و وزرا و ارکان دولت واعیان مملکت و سپاه و اکابر و اشراف علی قدر مراتبهم از خزانه عطا دادند - و دریا خانرا وکیل مطلق العنان ساخته مهر اوزک پادشاهی باو سپردند و عماد الملک سپهسالار و میر لشکر و حاکم علی الاطلاق شد * اما دراندک زمان میان امیر و وزیر منازعت پیدا شد و خلایق بر دریا خان راضی بودند - او سلطان را بشکار برد و ازانجا بجانب چانپانیر رفت و بر لب آب مهندری فرود آمد - و عماد الملک در خزانه کشوده دست کرم کشاد وقور پادشاهی را قبله و امام خود ساخته هر صباح بکورنش میرفت و بتقریب تقسیم تنکهای طلا بسنگ و ترازو داد - و یکمرتبه جمعیت عظیم باو رو نهاد - و چادر بجانب دریا خان بیرون فرستاد که سلطانرا از دست او بیرون آورد - و چون بقصبهٔ بزیاد رسید اکثر امرا و سپاه منها را گرفته بجانب سلطان رفتند - و عماد الملک را تاب مقاومت نماند - کسانرا به پیش دریاخان فرستاد و در صلح زدن گرفت - عاقبت بران وجه صلح کردند که عماد الملک بجانب بیرمکانو ولایت سورتهد که جاگیر او بود روان شود و سلطان با دریا خان بشهر احمد آباد بیاید و همچنین کردند - اما بعد ازان که باحمد آباد آمد دریا خان از جاگیر عماد الملک بامرای دیگر بجاگیر تن میکرد - فرمان درین باب درست کرده آنها را بقبض ولایت میفرستاد - و او جاگیر خود را از دست نمیداد - تا کار بجائی رسید که سلطان را برسر عماد الملک برد و جنگ واقع شد - و عماد الملک هزیمت یافته بجانب برهانپور رفت - و سپاه پادشاهی از دنبال تعاقب نمود - و با لشکر برهانپور مقابله شد - و بران جماعت شکست افتاد - و عماد الملک

گریخته بمالوه و مندو رفت - - و ملو خان قادر شاه او را جای داد و میران مبارکشاه برهانپوري آمده سلطانرا ملازمت نمود - و دریا خان در رکاب ظفر انتساب سلطان باحمد آباد آمد - و بعد از دو سه سال که سلطان کلانتر شد از پیش دریا خان بنزد عالم خان رفت - و صورت این قضایا اگر بترتیب واقع نوشته شود هرآینه بطول انجامد و سخن را باطناب رساند * الغرض دریا خان در اول حال فیلان و خزانه تمام تمشیت پادشاهي را جمع ساخته بنزد سلطان فرستاد که ما بندهای شمائیم - اکنون که بدولت کلان شده اند و بکار و بار ملکي میتواند پرداخت - مبارکست این بندهها را هرجا که جایگیر عنایت فرمایند خود نیز در جایگیر بوده ضبط سرحد کنیم - اما محافظ خان که خویش دریا خان بود و چانپانیر جاگیر داشت از ولایت خود با سه هزار آمده با دریا خان گفتگو بنیاد نهاد که تو دیوانه شدهٔ میخواهي که بابن عمل زنده بماني و این محالست * و کسانرا فرستاده خزاین و اسباب سلطنت باز گردانیده آوردند و این بسیار بد واقع شد - فکر درست همان بود که دریا خان اول بکار برده بود - اما چون دولت آنها بسر آمده بود باین فکر آوردند که از قبیله سلطان احمد باني احمد آباد یکی را پیدا ساخته بسلطنت فرا گرفتند و با جمیع سپاه بر سر سلطان محمود رفتند - و عالم و تمام خویشان او که مردم کار آمدنی بودند در ملازمت سلطان محمود بمراسم جان سپاري قیام نموده ترتیب جنگ کردند - و عالمخان خود را در میمنه قرار داده مقابل محافظ خان ایستاد و الغخان میسره بوده از طرف راست و چپ سلطان محمود بر غنیم خود غالب آمدند - و دریا خان از آنطرف غول بود و آن پسرک را بخطاب سلطان مظفر نامیده با سپاه جرار روبروی سلطان محمود آمده جنگ محکم کردند - و هراول سلطان که امرای قدیم بودند کشته شدند -

و بعضی نزدیکان سلطانرا از معرکه بدر بردند و جنگ گاه بدست دریا خان آمد - سه شبانه روز در میدان جنگ توقف کرد - اما کسی باو ملحق نشد - و شنید که عالم خان باحمد آباد رفت دریا خان بر سر او آمد عالمخان از احمد آباد بر آمد و خود را بسلطان رسانید و لشکر بضمام سلطان گردید - و عالم خان باحمد آباد متوجه شد * دریا خان از احمد آباد بر آمده متوجه چانپانیر شد - مردم قلعهٔ چانپانیر که چشم سلطاني دودند دریاخانرا بقلعه نگذاشتند - و سلطان و عالمخان بچانپانیر رفتند - و دریا خان متوجه برهانپور و ازانجا بهندوستان رفته نوکر شیر شاه شد - و عالم خان که در ملازمت مي بود چون سلطنت بر سلطان محمود قرار گرفت و روز بروز استحکام مهام سلطنت و نظام امور خلافت در ترقي و ازدياد بود - در جمیع مهمات استقلال پیدا کرد - و در قهر اعدا و نصرت اولیا بر وجه پسندیده و طریق سنجیده پیش برد و کارها نمود - و سعي در استخلاص ممالک راجهای اطراف میکرد - و اکثر سلاطین نواحي و جوانب از جهانباني او حساب میگرفتند - تا وقتي که بندگان جنت آشیاني متوجه فتوحات هندوستان شدند و عنایت نامه از روی مهرباني نوشتند * مضمون آنکه درمیان ما و خدایگان مجاهد سلطان بهادر عقد اخوت و برادري بود - و بر حسب ظاهر در ارکان محبت و بنیان اخوت بسبب اغواء شیطاني خللی واقع شد - و از تحریک اخوان الشیاطین مهم بجائی که نباید رسید و از جانبین ندامت روی داد * و بر موادي سیجعل لهم الرحمان ودّاً مودت صمیمي در نشو و نما ست - و آن برادر زاده بمنزلهٔ فرزند ست - طریق صلاح طرفین آنست که در اعلاء اعلام صداقت بنوعی کمر بندد که موجب نصرت اولیا و قهر اعدا گردد - بنابرین چنان لایقست که ازانطرف بجانب تسخیر مندو متوجه شود که ما نیز بدولت ازین جانب باستیصال مخالفان باغي

متوجه ام - انشاء الله تعالی برهنمونی بخت بلند و طالع ارجمند مقاصد و آمال باسرع طریق و احسن احوال صفت استحصال و صورت استکمال خواهد پذیرفت * سلطان محمود بعد از وصول این نامهٔ همایونی کمر موافقت بر میان جان بسته قدم عزیمت بر شارع اتفاق نهاد و عرض سپاه و سون لشکر خود گرفت * پنجاه هزار سوار بقلم در آمد و چادر بر سر مندو زدند *

و چون شهر ربیع الاول سنه نهصد و شصت و یک از هجرت شده بود بدستور همه ساله که معتاد سلاطین گجرات بود از غرهٔ ماه تا روز دوازدهم که ایام مولود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم است - اشراف علما و اکابر و صلحا و اصحاب حدیث جمع ساخته ختم صحیف میفرمودند - و انواع اطعمه و الوان اشربه و قهوه و میوه و خوشبوی بافراط صرف میکردند * و روز دوازدهم بعد از طعام طبقهای تشریف و قماشهای نفیس و صُرّهای زر درمیان خوان نهاده علی قدر مراتبهم از صد اشرفی پارچه تا دوازده اشرفی و دوازده پارچه اهل مجلس را میدادند - و فقرا و مساکین را طعامهای پاکیزه و یک جامه و یک اشرفی قسمت میدادند * و از کمال ادب و حسن عقیدت روز دوازدهم سلطان آفتابهٔ آب را بدست گرفته بر دست دوازده نفر از صدر مجلس آب میریختند - و این عمل را تبرک میدانستند * اتفاقاً در سال مذکور سلطان محمود بشکار رفته بود و مدت روز دوازدهم چون بیاد آورد از اثناء شکار ایلغار کرده خود را بوقت سفره و خوان رسانیده بخدمت انعام و اکرام متعارف قیام نمود * و چون کوفت شکار و ایلغار داشت بحمام رفت و تن و اندام شسته بر تخت وا غلطید - و از مکیّفات نیز بیشترک اختیار فرمود خوابش در ربود * و محلدار موی سر سلطان را بخور میکرد در اثنای بخور کردن محلدار بیدولت که نامش دولت بود و نسبت خواهرزادگیی ببرهان دی سعادت داشت - و این برهان یکی از

غلام زادهای سلطان بود که ظاهر بصلاح میذمود - و باین سبب در شکارگاه اقامت سلطان گاهی میکرد درین شکار از کم خدمتي معاتب و مخاطب گردیده بود - و در یک روزنی مقابل دهان او نگاه داشته چند روز نان و آب ازانجا میدادند - و باز او را گویا بجهت این درازدستي خلاص داده باز بخدمت خود داشته بود * عاقبت آن مار دم بریده کار خود کرد و آن فرصت وقت غنیمت شمرده بطبع خامي که متواتر از منجمان شنیده بود که در زایچهٔ طالع او سلطنت یافته میشود - برین امر خطیر عظیم اقدام نمود که آن بیدولت را فرمودند که مویهای دراز سلطان را در حالت خواب و استیلا بی شعوري مکیّفات بچوب پلنگ پیچیده محکم بست و نیمچه خاصه را بر آورده بر حلق سلطان مالید - از خواب بر آمده بهر دو کف دست خواست که تیغ را از خود دور کند و سر بردارد سرش بسریر محکم بود و دستها نیز بریده شده * باوجود این حالت برهان بی سعادت دست پاچه نشد - و همچنان از روی استقلال از درون به بیرون آمد شد میذمود و حکمها میرسانید که چنین و چنین فرموده اند - و هر داعیه که بجهت مصلحت خود میخواست که بفعل آورد بنام سلطان میگفت * و مشیت خیال کمال او را برین داشت که چون امرایان عظیم الشان و وزرایان کفایت نشان او را بسلطنت قبول نخواهند نمود - کاری باید کرد که سلطنت او متمکن شود * پس هر قدر از سران و سروران متمرد که با او باشند همه را یک قلم علف تیغ گرداند - محل دارن بخانهای هر یک از امراء و وزرا فرستاده طلب نمود - و جماعت (بها کمار) که با شیر جنگ کرده شیرانرا کسته خود زنده مخفي مانده بود و عدد ایشان به یک صد و هشتاد رسیده بود - و اینجماعت حواله برهان بودند * فرمان رسانید که حکم شده که ده نفر از شما که دلاور ترید

بدرون مخزن تاریک از پس دروازه بایستید و مترصد باشید که از مغضوبان درگاه هر کرا بدرون فرستیم شما بی‌محابا کار او بسازید و بی توقف بقتل رسانید - چون آصفخان و خداوند خان که اعظم وزرا بودند - یکیک را ببهانهٔ کنکاش سواري مندو میطابیدند و چون مي آمدند - آنها را بدرون حجره میفرستاد و بهاکماران حکم را بجای آوردند - ولاشهٔ کشتگانرا از سر راه کشیده بیک کنار مي انداختند * همچنین ده دوازده اُمرا و وکلا و ارباب دخل را کشت - و زمان زمان طبقهای پر زر و اشرفي بجهت مطربان وکلاونتان میفرستاد - که بآواز بلند گویندگي کنند - آنمقدار زمزمه در صحن سرای پادشاهي پیچیده بود - که مکر حضرت پادشاه سر خوش شده اند - و چندین انعام بی موقع بعمل مي آرند - تاوقتی که نوبت بافضل خان رسید او را نیز طلبیده آوردند - او بر در سراپرده نشسته بود - چون از اوایل با او طریقهٔ خدمت و بندگي داشت تعظیم کرد و چند قدم پیش آمده گفت اینجا بنشینید - که من دیوان را خبر کنم باندرون رفت و باز آمد - و گفت که وزیر قدیم من و بر جای عم من هستید آصفخان و خداوند خان نا دولتخواهیها را در لباس دولتخواهي وا نموده ولایت خراب کردند - و بسزای کردار خود رسیدند - و ناسزای چند در حق این دو برادر گفت افضلخان گفت اگر پادشاه از سر چیزی بر زبان آورند - ترا حد آن نیست که گستاخي‌کني * برهان گفت حکم شده که لفظا باللفظ باز رسانم و فرمان میشود که بدستور ماضي که سربراهی میگردید حالا بهمان دستور بشما تعلق دارد - و این سرپا و خاصه است - که بپوشید و آمده تسلیم کنید - افضلخان تصور کرد که مگر پادشاه بر سر قهر اند و رد حکم پادشاه نتیجهٔ خوب ندارد - و گفت ای برهان ترا معلوم است - که هرگاه پادشاه نیمی سر و پا و خلعت مرحمت کرده اند - در حضور بود تو برو و عرض کن که

حکم اعلی را بجز اطاعت چارہ نیست - اما معتاد خلعت پوشیدن بمشافهه بودہ بندہ بملازمت سرافراز شود آنگاہ هرچه حکم شود بر سر است برهان درین مرتبه که رفته آمد بافضل خان گفت شما میدانید - که من دولتخواہ شما ام حضرت پادشاہ بسیار در غضب اند - شما جامه بپوشید و زود بیائید و سلام کنید - افضلخان او را مخلص و خیر اندیش خود میدانست جامه را بر کتف نهادہ یک دست در آستین کرد و متوجه درون شد که دست دیگر بحضور سلطان در آستین خواهم کرد - چون باهم بدرون رفتند افضلخان دید که سلطان جامۀ خواب بر سر کشیدہ به برهان گفت که چندین دروغ چرا گفتي - پادشاہ درخوابست برهان دست افضلخان را گرفته نزدیک سلطان برد - و چادر برداشت - که این پادشاہ ستمگر ظلم نهاد ظالم طبیعت بود - که مآل حال او باین کشید اکنون شما دست بر سر من نهید - و صاحب اختیار کل باشید - و پارچۀ نانی که بمن دهید مرا قبولست افضلخان که این صورت مشاهدہ نمود غضب شد - و بخود فرو رفت - و این کلمه گفت که عبد الصمد ز هرگز کسی بازي نداده بود در هفتاد سالگي برهان بازي داد - و بنیاد دشنام کردہ گفت زود مرا بصاحب من رسان او چون نومید شد - بهمدستان خود گفت چه مي بینید کارش بسازید فی الحال شمشیر زدہ کشتند بعد ازان با استقلال نشسته بقلم خود بجمع حکام ولات از پتن و بهروچ و بروده و چانپانیر و کهنبایت و دهولقه و بیرم کانو و سورتهه و غیرها سي چهل فرمان نوشت و بجمازہ سواران دادہ فرستاد که بحسب تقدیر این قضیه رو داد و ظلم از سر خلایق دور شد - حالا شما والي مهربان عادل سکندر شاہ زر زري زر بخش ارزاني داشته شما را بشکر این نعمت سجدات الهي بجای آوردہ در خدمات مرجوعه مشغول باشید وبدستور سابق بر جادۀ دولتخواهي

و نیکو خدمتی ثابت قدم باشید که تغیر در عهد شما راه ندارد - و بعدو چندان مناصب مقرر و سرفرازید و بعد از روانه ساختن شتر سواران بطریق ڈاک چوکي هر قدر زندانیاني که در حبس خانه بودند - چه از قسم امرا و کروري و چه از مردم عمال باقي دارد - چه از دزد و حرامي و خوني وغیرهم همه را بیرون آورده بعضی که امرا و سپاهي بودند - بآنها نوید عفو داده بخطاب خاني و سلطاني اختصاص بخشید - و حجام را طلبیده ریش درازی که داشت کنده زد - و مورچه پی ساخت و بحمام رفته اندام شست و از جامه دار خانه خلعت پادشاهي آورده پوشید و تاج خسرواني بر سر نهاد - و تسبیح مروارید در گردن انداخته - بازوبند مرصع و کمر زر مرصع بر دست و میان بست و کمر شمشیر پادشاهي در پیش نهاد - و فرمود که چتر بر سر او گرفتند - و خوانهای پر از اشرفي بر سر شوم او نثار کردند - و مردم گرد و نواحی را به چیدن و ربودن آن زرها امر کرد و داروغهای جمیع کارخانها از هیبت قتل و کشتن در مقام فرمان برداري و خدمت بودند و هر یک را بنوازش تازه و بخشش بی اندازه سرفراز میساخت - و از مضمون این مصرع *   * مصرع *

سلطنت گر همه یک لحظــه بود مغتنـــم است *   بزبان حال و قال تکرار میکرد و اسپها و فیلان نوبتی را مستعد داشته ترکش بر کمر بست و با چندین از خویش و قرابت خود در وقتی که عماد الملک پدر چنگیز خان و الغخان حبشي و امرایان دیگر با لشکر و فیلان آمده بدروازه خانه پادشاهي چسپیدند - و صبح شده بود که بدرون در آمدند * او نیز با پنج شش معدود چتر بر سر گرفته بدلاوري و شیردلي تمام روبروی لشکر متوجه شد و نیزه میزد - تا وقتی که تمام مردم او از گرد و نواحي راه خود گرفتند او تنها ماند * ازین طرف شروانخان

بغهي برادر مبارز الملک برو تاخت و بشمشیر آبدار خون خوار او را بجهنم فرستاد - و رودهایش از شکم بیرون آمده بود بقدی بر پای او بسته کشاله کنان در سر میدان بازار انداختند - و همه خویشان او پراگنده شده گریختند * قیاس آنست که آنچنانکه عذاب نیمهٔ دوزخ بقابیل تعلق یافته بسبب قتل هابیل - میتوان گفت که از عذاب نیمهٔ دوزخ که تمام خلایق قرار یافته حصه اغلب نصیب برهان خواهد شد - که سلطان مهربان عاقبت محمود را در سنه ۹۶۱ شهید ساخت * و در وفات سلاطین آن سال و شهادت سلطان جنت مآل تاریخ زوال خسروان گفتند و بدین نظم درج کردند *

* قطعه *

سه خسرو را زوال آمد درین سال * که هند از عدل شان دار الامان بود
یکی محمود شه سلطان گجرات * که او چون دولت خود نوجوان بود
دوم اسلام شه سلطان دهلي * که او در عهد خود صاحبقران بود
سیوم آمد نظام الملک بحري * که در ملک دکن خسرو نشان بود
ز تاریخ وفات این سه خسرو * چو میپرسي زوال خسروان بود

بعد از کشتن او جمیع امرا و ارکان دولت بخانهٔ اعتماد خان آمده طلب فرزند او کردند * چون سلطان خورد سال و جوان بود و معاملهٔ عم خود سلطان بهادر که با پدر او لطیف شاه و اعمام دیگر از خورد و کلان که عدد آنها از دفتر متجاوز بود - شنیده بود - نخواست که فرزندان او را آن حال پیش آید * مجرد بار گرفتن پیش ازانکه سلطان روح در ملک جسم جنین در آید و بر تخت هستي ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارک الله احسن الخالقین جلوس کند - آن نطفه و علقه و مضغه را از تنگنای خانهٔ رحم ویران میساخت * اگرچه نیت او بر دفع فساد مآل بود اما شومیت این اعمال ناستوده او را بضرر انقطاع نسل سزاوار ساخت * اعتماد خان از عالم

واسطۀ کلام مجید را درمیان آورده قسم یاد کرد که سلطان لا ولد و منقطع النسل است - باز مبالغه کردند که اگر ازو دختری باشد ما را قبولست که بسلطنت او را برداریم - باز سوگند منفی ساخت - آن بود که باعث تفحص قرابت بعید گشته * رضي الملک از نبیرهای احمد شاه باني احمد آباد به پنج شش بطن پائین پسری در سن دوازده سالگي پیدا کرده آورد - و بالضرورت او را بسلطنت برداشته بر تخت تؤتی الملک من تشاء اجلاس کردند * و همه باتفاق سلام پادشاهي بجای آورده بر خزانه نهادند - و جمیع امرا و ارکان دولت و سپاه و لشکر را نام نویسي کرده علی قدر مراتبهم و مقدار مناصبهم مبلغ تعیین کردند * و سپاه یک و شوشههای طلا را شکسته با نقود سکه دار بهمت قسمت کردند - طلا از بسیاري اخرجت الارض اثقالها و قال الانسان مالها ارزان بها و کم قیمت شد * و امرایان کلان لکوک و کرور با حصه گرفتند - و از جواهر و مرصع آلات که خلاصۀ خزاین بود درمیان عماد الملک و ملک شرق در ایام توجه بندگان حضرت بگجرات بخاطر آورد که این نوادر جواهر و مرصع آلات قیمتي را بجای مغلوکی سپارم که از تصرف وهم و گمان بسیار دور باشد * این معني اندیشیده بسیوجي طیب و برادر او که راهی بخانۀ ملک شرق داشتند سپردند * و چون بندگان حضرت او را کروري بعضی پرگنات خالصه فرموده بگجرات فرستادند - و باین تقریب امفیتی روی داد و باز خواست اشیای اماني کردند منکر پاک شدند - و هرچند سیاست کردند و کوشش بابیز کنند فائده نکرده قبول ننمودند * حاصلا ملک شرق از همان غم و اندوه صاحب فراش شد - و ازان بیماري رنج تاریک جامۀ عمرش از نور زندگي تاریک گشت * حاصل کلام آنکه میران مبارک شاه را دغدغۀ سلطنت گجرات در اول جلوس احمد شاه بخاطر خلجان کرد

و سواري كرده تا قريب ديوهئي (*sic.*) آمد - و از اينجا تمام امرا سلطانرا گرفته بر سر ميران رفتند - و چون مقاومت نداشت در اندک روزی باز گشت * و در همين سال كه نهصد و شصت و دوم هجري حضرت جنت آشياني بر حكم تقدير رباني ازين جهان فاني بسلطنت ملک ملک جاوداني متوجه شده شنقار كشتند - و اين خبر بگجرات رسيده - اعتماد خان و امرای كه در احمد آباد بودند - بدستور گجرات جهت ترويح روح اطهر اقدس تحصيل فيض فاتحه فايحه از هر كس مجمعی عظيم در جامع كبير احمد آباد ساختند - و اكابر و اشراف و اماجد و اعاظم اطراف كه در بلده بودند حاضر شدند بعد از خواندن فاتحه و تقسيم خوشبوی و گل و پان سيد مبارک بخاري كه اعظم امرای ذي شان بود - عندليب زبانرا باين ترانه بآواز در آورد - كه اكنون هندوستان بمغول نخواهد ماند - از آنكه اختر سعد در طالع همايون بود فقير دعاگوي بفيض الهام سبحاني موفق گشت و در بديهه گفت كه انچه بخاطر من ميرسد آنست كه ملک بدست آمدن از تاثير نظرات بخت بلند وارث حقيقي حضرت جنت آشياني بوده باشد برين تقدير ميبايد كه ملک بوارث مستقيم شود بلكه افزون گردد اختر سعد اكبر از افق بخت بلند و مطلع طالع ارجمند وارث حقيقي درخشيدن گيرد و اين دعوي را بدليل بديهي و برهان قوي اثبات ميتوان نمود - وجهش آنكه اگر بسعد حضرت همايون بادشاه باز گرفتن ممالک هند مي بود بايستي كه جنت آشياني خود تمتع ميگرفتند * اما چون از نهال تسخير ممالک خود ميوه نچيدند - و بعد از فتح بلاد ملک بوارث گذاشتند قياس اينست كه ايشان آلت و ادوات برخورداري وارث ملک بودند كه ملک بی عرض منصف بی اختيار در تحسين اين نكته ذوقها كردند و گفتند - كه بسيار خوب بخاطر رسيده الحمد لله و المنة كه خجسته

کلام که ناشي از الهام ملک علام بود * * مصرع *

چو آخر میگـــذشت آن فال شـــد راست * ملایک هفت

اطباق سموات امین اجابت گفتند - و ایزد تعالی تصدیق این بندة فرمودة فتوحات غیبي و تائیدات لاریبي بروزگار دولت آن سعد اکبر و خلیفه بحق ابدالاتصال گردانید * بعد اندک روزی مزد را کسی واسرهیمو (sic.) بگجرات رسید جماعۀ که معتقد بودند درمقام ازدیاد اعتقاد شدند - و آنها که منکر این توجیه بودند معتقد گشتند و سلطان احمد قریب هشت سال سلطان بود - و بعد از سلطنت او بیچارة شدة نفو نام که پدرش گاوباني و مادرش را سلطان محمود درجمیع اسیران بندة گرفته بود - و سلطان میخواست که بجهت خود از میانۀ آن راجپوتنیها انتخابی کند - بهمین تقریب این عورت اسیر راجپوتني را بیرون حرم سرا نگاه داشته بودند و مدتی بران گذشت * بعدة بخاطرآوردة یاد کرد که آنها را به بیند و اگر چیزی خوش کند بگیرد - هنوز انتخاب نکردة بود که نفو را مادرش زائید و در وقت زائیدن سلطان تماشا میکرد - همانا که سایۀ دولت سلطان بر سر آن مولود افتاد و آن اول سایه بود که بر سر نفهو افتاد - و ثمرةاش آن بود که چند وقتی چتر بر سر او داشتند و علم دولتش افراشته سلام کردند و سکه بر زر و نقرة بخطاب مظفر شاهي زدند * و همیشه درمیان امرای گجرات نزاع و اختلاف بود - و چون نیابت سلطنت باعتماد خان تعلق داشت هرکس از امرا بجهت تصرف مملکت فرمان جهانگیري بنام خود در دست میکردند * کار بسرحدی رسید و بمرتبۀ انجامید - که از ولایت انچه بقبض و تصرف امرا رفته بود - آن حکم ملک تعلق ایشان داشت - و باز تمنای زیادتي را در اعتماد خان توقع مینمودند * التماس خود را بسرحد ابرام میرسانیدند - و دست زور و زیادتي خود بجاگیر اعتماد خان مذکور دراز

کرده او را بی جاگیر و زبون ساختند * و چون اعتماد خان حقیقت فساد مملکت از بی سري و ساماني که ملک را از فقدان والي باستقلال رو میدهد آگاه گشت بخاطر آورد - که بی استظلال بسایهٔ دولت پادشاهي عظیم المقدار رستن ازین بلیهٔ عظمی محالست آن بود که برهنموني بخت بلند و دلالت این دعا گوی مستمند مکرر عرایض بدرگاه گیتي پناه ارسال داشت - و استدعای توجه رایات ظفر آیات نموده مترصد وصول موکب سعادت محصول میبود - تا آنکه تاریخ شهر رجب سنه ۹۸۱ همای بلند پرواز فتح و نصرت بندگان حضرت خلافت پناهي ظل الهي اکبر پادشاه سایه بر ممالک گجرات انداخت * و دران ایام بتقریب ستیزه و ناهنجاري شیر خان فولادي ابراهیم حسین میرزا و شاه میرزا و محمد حسین میرزا از جایگیرهای خود باحمد آباد آمده علی الاتصال چپقلش با افغانان میکردند * و جماعهٔ سرداران گجراتي و حبشي و رومي و مغول و افغان تا قریب شصت هزار سوار باستعداد جنگ آماده و طیار بودند - که بیکبار وارد غیبي از وافد لاریبي مژدهٔ قدوم سعادت لزوم خلیفه بحق یعنی اکبر بادشاه رسانید - که رایات نصرت آیات بدیسه که بیست کروهی پتن گجراتست رسیده زلزلهٔ عظیم درمیان سپاه و اهل خبر و انتباه افتاد - و از هر طرف چه افغانان و چه حبشیان و چه از مغول و میرزایان تامه شام بمسند عالي اعتماد خان آوردند - که تا غایت اختلاف و نزاع که مابین بود و درمیان خودها بود - اکنون که سم ستور بیگانه بولایت درآید - یقین است که ملک از دست همه مستخلص شده بتمام مستاصل خواهیم شد * صلاح همگنان در آنست که در چنین وقتی شاهد وفاق و اتفاق را در انجمن یاري و برادري جلوه دهند - و کینهٔ دیرینه که درمیان سینه جای گرفته بالکلیه پاک ساخته غبار استبداد و استکبار از آئینهٔ دلها بصیقل اخلاص

بزدايند - و لشكر عظيم آماده است - اتفاق نموده برفع اين سانحهٔ عظمى كمر بندند كه با سهل وجوه مدعيات و مرادات بر حسب ارادت روى خواهد نمود * چون اين دواعي اركان دولت بر خلاف مامول و مدعا بود اعتماد خان گوش بربن سخنان مي نهاد و گاهي نمي نهاد - و اين بواعث و دواعي او را بر نيت اصلي ثابت قدم داشت و مقرر خاطر او ساخت كه جواب ايشان نبايد داد * اعتماد خان را معقول افتاد و بر وفق آنكه جواب ابلهان بايد خموشي - اصلا دم نزد و جواب نگفت - اهل اين تمنا و استدعا نا اميد مطلق شده هر يک پى كار و بار خود رفتند * ابراهيم حسين ميرزا بسرعت روانهٔ بهروج شد و انديشيد كه رستم خان حريف شيخ است - اگر او بملازمت درگاه معلى رسد بصنوف الطاف پادشاهي سرفرازي يافته بنادر و قلاع را از دست مردم ما بآساني و زودي بيرون خواهد كشيد - و موجب استقامت و استحكام بقاى دولت اكبري در گجرات خواهد شد * و اگر اصول و عظام اهل گجرات بآن درگاه عرش اشتباه آشنا نشوند - چنانچه سابقاً گجرات در دست سپاه همايوني نماند - درينولا نيز بعد از مراجعت حضرت پادشاهان مايان توانيم جاى خود گرفت * اين معني انديشيده نقض عهد با رستم خان پيشه كرده آن رستم زمانه را ببهانهٔ كنكاش تنها بخلوت طلبيده سرش را بريد - و راه آگره و دهلي پيش گرفت * و ابراهيم حسين مرزا بوخامت نقض عهد با رستم خان به نكبتهاى عظيم گرفتار شده در اندک فرصتى از هم گذشت * و اين داعي اعتماد خان را در اقدام ملازمت دلير و قوي دل ساخته باتفاق بملازمت حضرت اعلى خلد ملكه ابدا شتافتيم - و بانواع التفاتهاى گرانمايهٔ پادشاهانه سر افرازي و دل نوازي يافتيم * الحمد لله كه با ولايت در ظل ظليل مستظيل پادشاه ملک بخش جهانگير و كشورستان بى نظير با بوتى الحلق (*sic.*) سر او را

خلیفگی بحقست - و در مقام رفاهیت و موقع امنیت بوده بفراغ بال
بدعا گوئي دولت ابد اتصال اشتغال دارم - امید که سایۀ دولت این
پادشاه ملک بخش و کشورستان در ربع مسکون و تمام بسیط غبرا مبسوط
و مستدام الی یوم القیام باشد آمین * بعد از آن خواستند که ملک
گجرات را باعتماد خان سپارند - و او را بیمشارکت و مساهمت صاحب
اختیار گردانند - لیکن بسبب کنکاش بعضی از مقربان درگاه گیتي بناه
آن نیت از قوه بفعل در نیامد - و حکومت گجرات به نواب ممالک
مداري برخورداري خان اعظم قرار یافت * و صورتش آنچنانست که چون
بخت بلند بادشاهي قوت از نظرات سعود یافت - و آفتاب دولت این
دعا گویان داعي از منظر التماس طالبان بر صفحۀ حال تاریک نشینان
ممالک گجرات تافت - و ایامی بود از سنه ثمانیه و تسعمایه هجري که
شیر خان فولادي فولاد اسلحۀ عداوت را صیقل زده متوجه جنگ
گجراتیان شد و رو باحمد آباد نهاد * اعتماد خان بدلالت این فقیر داعي
عرضۀ داشت بدرگاه معلا نوشت و با دعا نامۀ فقیر بپایۀ سریر خلافت
مصیر فرستاد که اگر رایات نصرت آیات که آیتی است از رحمت الهي
درینولا که آتش خلاف و نزاع درمیان امرای گجرات اشتعال یافته اگر
نزول اجلال فرماید - یقین است که بی ارتکاب حسن و مشتاق جدال
و قتال گجرات مسخر بندگان حضرت نصرت شعار خواهد شد * اتفاقا چون
مساعدت توفیق ملک کبیر و موافقت تقدیر با تدبیر قرین حال بود -
مضمون آن دعا نامه و التماس آن عرضداشت بموقع قبول و استحسان
پیوست - و در جواب آن عرایض فرامین عنایت آئین عز نفاذ یافت که
بستدعای آن دولتخواهان بغایت مستحسن نمود - مي باید که بر جادۀ
دعا گوئي و شارع رضا جوئي و دولتخواهي ثابت قدم باشند - که همت

بر قبول التماس مبذول داشته عنان عظیمت بعزم فتح و نصرت آن ممالک معطوف میداریم * القصه رسیدن این نوید سعادت جاوید و مژدهٔ وصول موکب همایونی مقارن یکدیگر بود * شیر خان فولادی بجانب جونه گڈ رفت - و میرزایان که بکومک مسند عالی اعتماد خان آمده بودند چنانچه سبق ذکر یافته هریک پراگنده شدند * و فقیر و بعضی از امراء اعتماد خانی مثل ملک شرق و وجیه الملک و مجاهد خان باستقبال قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال روان شدیم - و چون از سر کهیچ یک منزل گذشته بودیم که بشاه فخر الدین در موضع سایتچ ملاقات نمودیم * ایشان گفتند که حکم شده که یک منزل با شما فرود آئیم - و باتفاق شما باعتماد خان ملاقات کرده بعواطف پادشاهانه مستظهر و امیدوار سازیم - و دلاسا بر اصل نمائیم البته شما باز گردید - و خط مرحومی خواجه جهان نیز بهمین مضمون رسانیدند * چون فقیر بعزم ملازمت بندگان حضرت متوجه بود امرای اعتماد خانی تجویز مراجعت فقیر نکردند - و بمجاهد خان که همراه بود نصیحت نمود - که شاه فخر الدین را بطریق احسن باعتماد خان ملاقات دهد - و ایشانرا روانهٔ احمد آباد ساخت * روز دیگر در وقت کوچ حکیم عین الملک آمدند و گفتند که حکم عالی چنین شده است که باز گردید و دلاسای اعتماد خان بواجبی کنید - و همراه خود بملازمت بندگان حضرت بیارید * عجب کراماتی بود که درین مصلحت بکار آورده بودند - که فی الواقع اگر فقیر باز نمیگشت یقین بود که رعب پادشاهی غلبه میکرد - و خوف سطوت استیلا مینمود * چون فقیر و حکیم عین الملک باحمد آباد رفتیم - و اسپ خاصهٔ پادشاهی باعتماد خان رسانیدیم و بعواطف پادشاهانه مسطور ساختیم - و خلجان وساوس شیطانی و دغدغهای هواجس نفسانی که بر خاطر ترسناک او زور آورده بود از صفحهٔ ضمیر او پاک شستیم * و این مجلس

ملاقات شاه فخر الدین و حکیم عین الملک با مسند عالي اعتماد خان در شب جمعه واقع شد - و روز جمعه جار زند که در جمیع مساجد احمد آباد خطبه بنام نامي و اسم سامي بندگان خلیفه بحق خواندند * و هر مسجد سر میدان که قریب حویلي اعتماد خان بود خان مشاراً الیه بصلوة جمعه حاضر شده خطیب را بخلعت‌های فاخره مزیب ساخته خوانهای پر از درم و دینار بر سر خطیب نثار کردند * و در وقت مسعود این عمل بدرجهٔ وجود و شهود رسیده که تا الحال خطبهٔ ممالک گجرات تا دور قیامت بخانوادهٔ این پادشاه عالم پناه مستمر خواهد ماند * و بهمین نیت بعد از فراغ صلوة بفاتحهٔ خلود دولت ابد اتصال اشتغال نموده روانهٔ ملازمت حضرت پادشاه گیتي پناه شدیم - و اختیار الملک و جهوجهار خان حبشي و باقي امرا همراه بر آمدند * و بهر یک از ایشان بنویدهای تازه و عنایات بی اندازه امیدواري میداد * و فقیر شب در چادر اعتماد خان بسر برده به نصایح دلپذیر و مواعظ پر تاثیر شب بروز آورد * و وجیه الملک بعد از صبح اظهار کرد که شما محض کرامات بجای آوردید که بشب زنده داري پاس او داشتید * آن روز باز کوچ کردیم و بقصبهٔ کري منزل شد و رایات نصرت آیات در قصبهٔ جهوتانه نزول اجلال داشتند * مفاصله میان این دو قصبه هشت کروه راه بود * باز اعتماد خان مبالغه نمود که شما بیشتر روید و دلاسائی که بوسایط واقع شده بی واسطه بمشافه از لسان گهرفشان شنیده بما نویسید که موجب مزید وثوق اعتماد شود * حسب الصلاح پیشتر بملازمت روان شدم - چون بندگان حضرت بر آمدن فقیر مطلع شدند - مرحومي خواجه جهان و خان عالم و صادق محمد خان پیشواز فرستادند * وقت مغرب فقیر باردو رسید - و بدولت ملازمت سرافراز گشت و بالطاف پادشاهانه ممتاز شد * و حکم جهان مطاع شد که باعتماد خان بنویسید که کوچ

کرده متوجه ملازمت شود که ما نیز فردا پگاه کوچ مي کنیم * حسب الحکم باعتماد خان نوشت و علی الصباح در رکاب ظفر انتساب روان شد * درمیان راه اعتماد خان نزدیک رسید - و بندگان حضرت خواجه جهان و لشکر خانرا پیش او فرستادند تا جمیع امرا پناه ساخته بشرف رکاب‌بوسي اقدام مبارک سرافراز ساختند - و انواع الطاف پادشاهانه بدرجهٔ ظهور رسید و پرسشهای بیکرانه فرمودند - و حکم عالي شرف نفاذ یافت که همه سوار شوند و فیل خاصه را روان ساختند - و زمان زمان بعواطف خسروانه نوازش میفرمودند - و به فقیر حکم شد که شما با او یکجا باشید * فقیر استفسار نمود که بکدام محل و جانب باشیم * فرمان شد که هر جا که خوش آید - و خود بسعادت درون دولتخانه در آمدند * اعتماد خان دست راست جائی که تمام امرای گجرات یکجا توانند بود فرود آمد * و روز دیگر از کري کوچ شد - و فقیر را نزدیک خود طلبیده دست اقدس خود بر دست فقیر نهاده در باب دلاسای اعتماد خان سخنان بسیار مذکور ساختند و فرمودند که این سخنان را باو برسانیم - و فقیر بعرض رسانید که اگر بیواسطه از زبان مي شنید مزید اعتماد او میشد * او را نیز حکم شد که نزدیک بیاید - چون خواست که از اسپ فرود آید فرمان شد که سوار باشد - و فرمودند که بفلانی گفته ام که چنین و چنین بگوید * او گفت که از زبان مبارک اگر بشنود بهتر باشد - و شروع در اصناف مراحم فرمودند و قریب دو کروه راه سخنان نوازش آمیز میگفتند که خان اعظم از میان امرایان جدا شده آمد و بعرض رسانید که بادشاه عالم لطف بیحد در بارهٔ اعتماد خان بظهور میرسد و آثار دلگیري و نومیدي از رخسارهٔ سید حامد و الغخان میدرخشد - اگر عنایت پادشاهانه ایشانرا در نیابد زود است که فرار نمایند - بندگان حضرت رو بجانب فقیر کرده فرمودند که او چنین

میگوید صلاح چیست * فقیر بعرض رسانید که آنها را نیز بنوید الطاف امیدوار باید ساخت - فرمودند که چه باید گفت - عرض نمودم که هرچه بخاطر اقدس رسد عین صوابست * باز حکم شد که شما بگوئید - بموقف عرض رسانید که اگر قابل اند و معقول نماید چنین گفته شود که باعتماد خان حلقهٔ بندگي در گوش جان کرده است شما نیز درین صفت با او متفق شوید - و غبار کینه و عداوت از آئینهٔ دل بزدائید - و در خدمت و جان سپاري یک وجود باشید * بعده سید حامد و الغخانرا طلب فرموده بامتثال این سخنان دلداري و خاطرداشتي نمودند * و از الغخان حبشي پرسیدند که رتبهٔ پدر تو نزد سلطان محمود زیاده بود یا جهجهار خان - او جواب داد که جهجهار خان بمنزلهٔ نوکر پدر من بوده و در هیچ حساب نبوده - باز پرسیدند که درمیان شماها جنگ واقع شده - الغخان عرض کرد که او در صدد آنها نبوده که نمایان جنگ تواند کرد * بعد جهجهار خان را حکم شد که نزدیک بیاید - فقیر عرض کرد که اختیار الملک و ملک شرق و وجیه الملک در یک مرتبه - حکم شد که آنها نیز پیش آیند - همه نزدیک ایستادند * الغخان عرض کرد که چند مدت پیش ازین پسر جهجهار خان با بعضی از سپاه من جنگ کرد و شکست خورد - جهجهار خان گفت الغخان از اعتماد خان برگشته با شیر خان فولادي متفق شد و شروع در قبض کردن پرگنات اعتماد خان میکرد - و من همسایه بودم حق نمک نگذاشت که خاموش نشینم * پسر من بر سر مردم الغخان رفت و اکثر حبشیان او آمده با پسر من یکی شدند و در درپیوستن جنگ همه برگسته رفتند - و سبب شکست لشکر من بتقریب این دغا بود * بعده از اعتماد خان احوال پرسیدند - او بموقف عرض رسانید * سلطان محمود الغخانرا من بخشیده بودند و از امرا بود - و جهجهار خان چون خورد سال بود

هرگاه سلطان بدرون محل میرفت شمشیر سلطانرا تا در حرم سرا میبرد و بخواجه سراها مي سپرد - باین تقریب عرض میکند که قرب من بیشتر بود * الغرض ازینمقوله حرف گویان بمنزل رسیدند - و سواره دست فقیر گرفته اسپ راندند و جمیع امرا و ارکان دولت پیاده در جلو میرفتند - سید حامد و الغخان پیشتر دویده بر در سراپرده آمدند - و بندگان حضرت با فقیر وداع کردند و این هر دو نفر را بدرون طلبیدند - و اعتماد خان و اختیار الملک و جهجهار خان و ملک شرق و وجیه الملک پیاده مي آمدند * فقیر بایشان گفت که حکم شده که شما همه بچادرهای خود روید * ایشان همه بازگشتند * درین اثنا اسلام قلي تواچي باشي آمد که جهجهار خانرا میطلبند او برگشته بملازمت رفت - و اعتماد خان با یاران خود منتظر ایستاد * باز اسلام قلي سلطان آمد - و بفقیر گفت که حکم میشود که شما چرا ایستاده اید - بمنزلهای خود بروید - اعتماد خان گفت بجهت جهجار خان ایستاده ایم * حکم آمد که ما سخنی چند ازو میپرسم شما نه ستید - حسب الحکم روان شدیم * در سر میدان مسجدی بود بنماز عصر مشغول شدیم * چون اختیار الملک با حبشیان مخالف بود مینمود که بمنزلهای خود رویم بضرورت رفتیم - اما از حال الغخان و جهجار خان خبر میگرفتم - چنین معلوم شد که آنها در دیوان خانه نشسته اند - و حضرت خلد ملکه ابداً بدولت درون تشریف بردند و آلش بیرون فرستادند - و چون شب در آمد جمعی شب بازان که باصطلاح هندیان بهوائیه میگویند برقص و بازي مشغول شدند - تا نیمه از شب گذشت که عین الملک بطلب فقیر و اعتماد خان آمد * اعتماد خان بچادر فقیر آمده استفسار نمود که در چنین وقت این طلبیدن چه معني دارد - فقیر گفت که زود باید رفت که چون حلقهٔ بندگي این درگاه در گوش جان کرده ایم صدق

و اخلاص مقتضي اطاعت و انقياد است * بعده نماز استخاره باهم گذارده متوجه درگاه شدیم - چون بدربار آمدیم هر دو حبشي نشسته دیدیم - قیاس آن شد که آنها را بنظر نگاهباني میکنند - مایان یکطرف دیوانخانه نشستیم که فقیر را بدرون طلب فرمودند - اعتماد خان و مجاهد خان بیرون بجای خود نشسته ماندند و در عقب دیوان خانه تنبوهي بود و بندگان حضرت درانجا بودند - بامضاف الطاف بفقیر خود پیش آمدند - و دست فقیر گرفته نشستند - و آصفخان مرحوم و راجه تودرمل بیرون تنبوه دور ایستاده بودند - فرمودند که من اعتماد خانرا درین نیمشب میطلبیدیم - راجه گفت که او را توهم غالب است مبادا که خایف شود - فقیر عرض کرد که بعد ازانکه او از سر صدق حلقهٔ عبودیت در گوش جان کرده باشد خوف را بخود راه نمیدهد - بیک حساب اگر او را بنوازند و تمام گجرات باو بخشند - و یا آنکه بند و زندان فرمایند - هر دو صورت را بخود قرار داده سر از خط بندگي نخواهد پیچید * فرمودند که اگر چنین است پس شما ضامن او شوید - فقیر استبعاد نمود که من مرد درویش چگونه ضامن اهل دولت و ارباب دنیا شوم * فرمودند که البته باید شد که صلاح دولت ما درین است * فقیر عرض کرد که اگر بجهت صلاح دولت است البته مرا ضمان باید شد * پس حکم شود که ازو پرسیده ضمان شوم تا استحکام معني ضمانیت باشد * فرمان شد که من باو اظهار خواهم کرد * آصفخان قلمداوات و کاغذ پیش فقیر نهادند که خط ضمانیت بنویسند * فقیر باین عبارت نوشت که حسب الحکم الاعلی خلد ملکه ابداً ضامن اعتماد خان شده که آنچنانکه وعده رعایت و اشفاق است در بارهٔ او بظهور آید - و بعد ازان ازو تقصیری اگر سرزند فقیر جواب گوید * و خط پیش بندگان حضرت خلد ملکه ابداً بر زمین نهاد - خط را بدست مبارک

خود گرفته بدست آصفخان مرحوم دادند که بخواند - آصفخان بلند خواندند - و گفتند که تا غایت باین شرایط کسی ضامن نشده - خط را از دست آصفخان گرفتند - و فرمودند که باین شرط قبول کردم - فقیر را جزم و یقین شد که از مواعید خسروانهٔ هرچه بزبان اقدس گذشته از ته دل بوده و ازان عدول نخواهد شد - و انچه در السنه و افواه خلایق است از نقض عهد آنرا وقوعی نخواهد بود * بعده اعتماد خانرا بدرون طلبیده فرمودند که من در نیمه شب ترا طلبیدم - و راجه تودرمل چنین گفت که فلان از جانب تو عرض نمود که اگر کسی را در بندگي و اخلاص اعتماد خان شبهه و ترددی باشد من ضامن او که عهد جواب باشم * و خط ضمانیت بآصفخان دادند که بخواند تا او بشنود * بعد از خواندن خط و اطلاع بر مضمون آن اعتماد خان تسلیم نموده بزبان آورد که من حلقهٔ بندگي در گوش جان کرده بودم - الحال باین نوشته خط غلامي من و فرزندان من تا روز قیامت بر صفحهٔ زمانه و ورق روزگار باقي ماند * بندگان حضرت خلد ملکه ابداً بنور تبسم مجلس بهشت آئین را منور ساختند - و فرمان دادند که بنشینید - تسلیم نموده بنشست * بعده فرمودند که تو حبشیانرا رعایت بسیار کردي و امراء ساختي - و آنها قدر نعمت تو ندانستند - و من محض بجهت حمایت تو آمده ام که حالت عجز ترا بقوت و غلبه مبدل سازم - و از نقاهت تسلط ایشان ترا بر آرم - برین نوید عنایت اعتماد خان تسلیم نمود - و فقیر بعرض اقدس رسانید که اعتماد خان بعلت استیلای فرومایگان و زیردستان بمنزلهٔ موتی بود - و این آب حیات سخنان روح افزا زندگي تازه بخشیدند * بعده فرمان شد که بخاطر عاطر ما میرسد که تمام مخالفان و گردن کشان ترا با خود همراه بریم - تا بفراغ خاطر بمهام دولتخواهي تواني پرداخت - تو درمیان اینها تمیز و تفرقه کن -

هرکرا خواهي پيش تو گذارم و هرکدام را گوئي همراه خود سازم * او بعرض رسانيد که من بندهٔ کمين درگاهم حکم حکمِ خداوند است - و صلاح کار همانست که از عالم ملکوت بخاطر اقدس پرتو مي بخشد * آصفخان مرحوم گفتند که حبشيانرا يک قلم بالتمام همراه بايد برد * فقير عرض کرد که جهجار (*sic.*) خان از جملهٔ بندهای اعتماد خانست او را باو بگذارند - بندگان حضرت فرمودند که اگر او خواهد چنان باشد * بعده آصفخان گفت که من روبروی آنها بودم که باهم اشاره ميکردند - و از آن فهميده ام که يافته اند که آنها را خواهند گرفت و سوای اين دو نفر هرکرا در گرفتن مساهله شود جزما خواهند گريخت * حکم شد که هرکرا اعتماد خان ضمان شود و خط ضمانيت بنويسد او را به پيش او بگذاريم - و هرکرا ضمان نشود همراه ببريم * بعده آصفخان حبشيانرا يک قلم بيرون قرار دادند - و گجراتيانرا عموماً نوشتند که همراه اعتماد خان باشند * اعتماد خان گفت من ضامن فرزند خود نميشوم چه جای ديگری - و در باب سيد حامد فرمودند که او را همراه خود ببريم يا بگذاريم - اعتماد خان بعرض رسانيد که هرچه صلاح دولت بندگان حضرت باشد - و بر تقديری که بگذارند بال او را بسته نگذارند * الغرض باصطلاح هنديان شکستن و بستن بال کنايت است ازانکه بر هرکه اعتماد نيست بمنزلهٔ کبوتر بريده پر بی دست و پا ساختن اولی است - بندگان حضرت فرمودند که همچنين باشد و بآصفخان حکم شد که بنويس اگر جاه و منصب خواهيد همراه باشيد - و اگر ميل مدد معاش داريد بگجرات بمانيد - بهمين نوع نوشتند * بعده حکم شد که الغخان و جهجار خان را بحضور بيارند * چون هر دو حضور آمدند زمين ادب بوسيدند - فرمان جهان مطاع شد که شما غلام سلطان محمود بوديد اکنون که از من شده ايد رعايت حال شما بمراتب بيشتر از اول

خواهد شد - و الحال همراه خود میبرم بسبب آنکه خدمات گجرات باعتماد خان فرمودة ام - و شما اعتماد خانرا بسیار رنجانیدة اید و از خود ناراض ساخته اید - و او در رعایت شما دقیقهٔ فرو گذاشت نکردة و شما قدر او ندانسته اید * از شنیدن این سخنان الغخان حقیر شدة از خود رفت - اما جهجار خان در مقام جواب آمدة بموقف عرض رسانید که مایان این دولت و جاه از حبشه همراه نیاوردة ایم خدمت پادشاهي سرافراز خواهیم شد - بندگان حضرت خلد ملکه ابداً فرمودند که همچنین است * بعدة الغخانرا به مانسین و جهجار خانرا به بهگونداس سپردند - و آنها مردم خود را بر اینها بنگاهباني داشتند و حکم شد که بر فیل سوار کنند * جهجار خان برگشته بموقف عرض رسانید که بر فیل چرا سوار شویم سوار اسپ بودة در بندگي خواهیم بود - چه در گجرات بادشاهان بر فیل سوار میشوند - ما کسی را که حکم حبس میشود بر فیل مي نشانند * الغرض یقین آنها شد که پیش آمدن این واقعه بخواهش اعتماد خان شد - بعدة مراحم بیکرانهٔ پادشاهي در بارهٔ اعتماد خان شدة بدرجهٔ ظهور رسانیدند - و از روی اخلاص و اشفاق هر دو دست او را بدست اقدس خود گرفته از پس دوش مبارک برداشتند - و فرمودند که ما ترا در پناه خود گرفته ایم و گجرات بتو سپردة ایم * او در جزاء این اشفاق بیکرانه سجدات و تسلیمات بتقدیم رسانیدة معروض گردانید - که من پیر و ضعیف شدة ام مرا بخدمت درباني داشته از تحت قدم خود جدا نسازند و از زیر سایهٔ ظل الهي دور نیندازند * حکم شد که چون در خدمت ما خواهي بود هر جا که باشي در زیر سایهٔ مائي - و نفس الامر همین بود که بندگان حضرت خلد ملکه ابداً بسیار بسیار در مقام رعایت او بودند - اگرچه مقربان درگاه منافي این سخنان در خاطر اقدس جائی میدادند - اما وفور اشفاق

و یمن التفات بنحوی بود که گفتهٔ مقربان موثر نمي شد - و هر روز باکه هر ساعت مرحمتهای تازه و نوازشهای بی اندازه در بارهٔ او درجهٔ ظهور داشت * آخر الامر اصحاب غرض بعرض رسانیدند که از سپردن گجرات باعتماد خان مظنهٔ اهل عالم چنان خواهد شد که نتوانستند ملک گجرات نگاه داشت - بنابران باز باعتماد خان دادند * بعده رو بفقیر آورده فرمودند که اهل رائ چنین میگویند صلاح چیست - فقیر بعرض رسانید که اعتماد خان بندهٔ و غلام درگاه است هرچه صلاح دولت باشد او نیز راضي و شاکر است * حکم شد که ما را بخاطر میرسد که احمد آباد بعزیز میدهم * و ازان روی آب مهندري که ولایت چنگیز خان و میرزابان بود از اعتماد خان باشد - و بعد از یک دو سال چنانچه فرموده ایم و قرارداد ست تمام ولایت گجرات باو خواهیم سپرد * بهمین قرار حکم عالي شد که فرمان نویسند و آصفخان مرحوم فرمان بیاضی نوشته آوردند * یک پهر از شب گذشته بود که اعتماد خانرا بمحلی که خود بدولت نشسته بودند آوردند - و شقهٔ سراپردهٔ درمیان حایل بود و فقیر در حضور نشسته بود - بلشکر خان حکم شد که از پس سراپردهٔ اعتماد خان و ملک شرق و وجیه الملک و اختیار الملک و غیرهم از اعیان توابع او برین عنایت تسلیم کنند - لشکر خان بآواز بلند نام هریک بر زبان مي آورد که اعتماد خان و فلان و فلان تسلیم میکنند - و بفقیر فرمودند که شما باعتماد خان بگوئید که وعدهٔ گجرات بشما همچنان ثابتست حالا بجهت مصلحت یکطرف بتو مرحمت کرده ایم - و آنچنان که بر لسان صدق نشان ما جریان یافته در اندک فرصتی از مرکز قوت بدرجهٔ فعل خواهد رسید * عاقبت کلام معجز نظام کار خود کرد - و تمام گجرات بعد از دو سال باعتماد خان عنایت فرمودند - اما کم طالعی سستي جبلت او پیس‌دستي کرده

صورت انقلاب در آئینهٔ روزگار نمودار شد - و فترات عظیم روی داد - تا آنکه نیکو خدمتیهای نصرت شعار فتوحات آثار نواب نامداري خانخانان باز یافت - قصورات نموده ممالک گجرات را باستقامت اصلي آورد * القصه بسر سخن سابق رفتیم که بندگان حضرت خلد ملکه ابداً از دار الخلافت احمد آباد نهضت فرموده بجانب کهنبایت متوجه شدند - و فقیر و اعتماد خان و ملک شرق بهمراهي رکاب دولت شدیم * ملک شرق بفقیر گفت که شما بعرض اشرف اعلی برسانید که مردم ما بتمام جابجا متفرق شده اند - اگر فرصت یابیم بدلاسا و جمع ایشها پردازیم - و با همه مردم خود از دنبال بیائیم * اعتماد خان از غایت احتیاط و کمال ملاحظه القاء این تمنا نه پسندید - و مانع گفتن این سخن شد که شاید مسموع نیفتد * اما چون مبالغهٔ ملک شرق از روی جد بود - فقیر بعرض اشرف اعلی رسانید - که اگر رخصت باشد در دو سه روز معدود خاطر را ازین اندیشه فارغ ساخته بجمعیت تمام بملازمت شتابند * فرمان شد که هر قدر که خواهند باشند - و لشکر خود را جمع ساخته چون بشنوند که از کهبایت کوچ کردیم بیایند * فقیر این رساله باعتماد خان رسانید - و یک دو کروه همراه بودیم که اعتماد خانرا خود طلب فرموده رخصت دادند * او مراسم رکاب بوسي بتقدیم رسانیده باز گشت - و فقیر را هم وداع فرمودند * و قیاس اختیار الملک آن شد که فقیر در ملازمت خواهد بود * و نیز پیش آمد نظر اقدس بر او افتاد - او را طلبیدند - برکاب دولت دست زده همراه میرفت * بعد از لحظهٔ او نیز مرخص شده آمد - و میگفت که ازین پیش آمدن سخت پشیمان بودم که مبادا مرا همراه نگاه دارند ای کاش همراه میماند - و از شامت حرکات ناصواب او که گریخت و رفت * اعتماد خانرا که ضامن او قرار داده بودند بعقوبت

او نمیگرفتند - و فقیر چون از ملازمت مرخص شد بمنزل خود رفت - اول صبح رقعهٔ اعتماد خان رسید - که ما امشب بهزار حیله حوالهٔ اختیار الملک را نگاه داشته ایم- برای خدا زود بیایند - فقیر پیش او رفت * و اعتماد خان احوال بتفصیل گفت - فقیر اختیار الملک را بمنزل خود طلبید - و باو خاطر نشان نمود که تو خود مشاهده کردی که بندگان حضرت چگونه در صدد تربیت و مقام عنایت هستند - و این خیالات که در خاطر تو آمده باعث آن چیست - اول انکار مطلق نمود که خلاف واقع است * و چون فقیر بجد گرفت که خلاف میگوئی و این ارادهٔ پیش گرفتهٔ ناچار قبول کرد که من از بندگان حضرت توهم دارم - و از اعتماد خان نیز چندان خاطر جمع ندارم * فقیر گفت که خاطر جمع دار که من متکفل که انچه کمال عنایت و مرحمتست از جانب بندگان حضرت در بارهٔ تو بظهور آید * و هرگاه حضرت در مقام مرحمت و عنایت باشند از اعتماد خان چه شود - و هر ولایت که بهتر باشد تو بستان از جمله ولایتی که بطرف اعتماد خانست * بعده گفت که شما در حضور خود قسمت بکنانید * گفتم من در حضور خود قسمت بکنانم و مهر حضرت خلد ملکه بران قسمت نهاده فرمان جاگیر بتو رسانم * خوش حال شد و بطوع و رغبت قسم یاد کرد که ازین قرارداد عدول نکند - و بهیچوجه معترز نشود * فقیر را یقین حاصل شد که چون بطوع و رغبت خود قسم یاد کرده پس هرگز خلاف نخواهد کرد - و صورت مجلس برقعهٔ معلوم اعتماد خان گردانید * او وجیه الملک را معه دفتر پیش فقیر فرستاد که پرگنات از دفتر خاطر نشان اختیار الملک کرده هرچه او خواهد باو بدهید - او نیز وکلا و محرران خود را حاضر ساخته در انتخاب ولایت بنحوی دقت پیش گرفت که حساب وجب وجب و بسوهٔ بسوهٔ زمین آنچنان بحد میکرد - که اگر او را بچوب

زدہ اخراج کنند - او از قدم بندگان حضرت هرگز جدا نخواهد شد - چه کسی که بجهت جزویات چندین مضایقه کند - چرا بگریزد - و هرکه خواهد که بگریزد چندین مضایقه چرا کند - و چون خلاصهٔ ولایت بحسب دلخواہ خود جدا ساخت * فقیر باو گفت بیا تا باتفاق پیش اعتماد خان رویم و دلاسائی او بکنیم که یقین او شود - که دیگر شما را دغدغه در خاطر نماندہ - گفت بیائید تا برویم - و بشوق دست هم گرفته از سراپردهٔ خود بسراپردهٔ اعتماد خان رفتیم * امرای او متل ملک شرق و مجاهد خان و فتح خان بلوچ و هیبت خان بهلیم و قوامخان پیش او نشسته بودند * وجیه الملک همراہ ما بود ما بجملگي نه نفر بهم نشستیم - و اختیار الملک تنها یکطرف - فقیر باعتماد خان گفت که ملک اختیار الملک قسم بقرآن مجید یاد کردہ که تا حیات باشد از درگاہ حضرت جدا نشود * اعتماد خان اظهار کرد که اگر در حضور جمیع اعزّہ بزبان خود گویا شود همه را بر صدق مقال او اطلاع حاصل گردد * فقیر گفت مناسب همین است * او گفت مصحف طلب کنند - تا مصحف آوردند - سه پهر از شب بلکه پیشتر گذشته بود - و با وجود که ملک شرق و اختیار الملک وصلت مصاهرت باهم داشتند - اما مخالفت نیز درمیانه بود * ملک شرق باعتماد خان اظهار نمود که ازو ایمن نباید بود - همین که برخاست یقین بدانید که رفت * اعتماد خان قول و فراست ملک شرق را با فقیر و وجیه الملک درمیان نهاد - وجیه الملک گفت که ملک شرق با او مخالفت دارد - و چنین میگوید کسی که سوگندان غلاظ و شداد یاد کند و بجهت وجب وجب زمین مضایقه نماید چرا بگریزد * و از بیرون این سراپردہ دور ترک قریب هزار سوار اختیار الملک جا بجا جوق جوق ایستادہ اند و شب بصبح کاذب نزدیک شدہ -

او خواست که دست بمصحف نهد باز بخود کشید - و بتجدید طهارت برخاست و روان شد * اعتماد خان قوامخان را از دنبال فرستاد که ملاحظه نماید که بچادر خود رفت یا بوضوء مشغول شد - قوامخان رفته باز آمد که همین که بر آمد اسپ او ایستاده بود سوار شد و بفوج خود ملحق شده روان گشت * اعتماد خان انگشت حیرت بدندان گرفت - و دست حسرت و افسوس بر سر نهاد و گفت - الحکم لله و رضینا بقضاء الله اسباب گرفتن و کشتن من بهم رسید - و رو بفقیر آورده گفت - شما چرا ضامن شدید - بسبب ضمانیت شما تن بمرگ خود نهادم - و برخاست که خود برود و او را دریافته باز گرداند * فقیر نیز بهمراهي او برخاست - اسپ آوردند که سوار شود - فقیر گفت اسپی بجهت من نیز طلب کنید که همراه شما باشم * چون این سخن شنید سوار نشد - و تاملی کرده باز گشت و بجای خود باز آمده نشست * فقیر کس فرستاده عین الملک را خبر کرد - تا آمدن او باعتماد خان گفت - که قبل ازانکه این خبر بسمع اشرف اعلی رسد - ما و شما بر کهور بهل سوار شده بملازمت بندگان حضرت رویم - و شما را بر قدم ایشان انداخته عفو و کرم پادشاهي را شفیع گناهان سازیم - و گریختن اختیار الملک را ما بعرض بندگان حضرت رسانیم * اعتماد خانرا معقول افتاد و کهر بهل (sic.) طیار ساختند - اما وجیه الملک گفت که رفتن بسیار خوبست - اما یک قصور دارد که همین ساعت اختیار الملک گریخته و نیمهٔ لشکر باطراف بدر رفته - و کس نخواهد دانست که خان بملازمت پادشاه رفته اند - بلکه حمل بر گریختن اعتماد خان نیز کرده بقیهٔ لسکر متفرق خواهند شد - و هیچکس نخواهد ماند * بهتر آنست که چون روز شود باتمام لشکر نغاره کرده روان شوند - قرار برین وجه شده شرح سوگند خوردن اختیار الملک و گریختن

او در عرضه داشت نوشته بدست جلو دار جلد فرستادم - و فقیر احوال بتفصیل نوشته بمرحومي آصفخان فرستاد * ایشان جواب نوشتند که هرچند زود تر بیائید بهتر ست * چون صبح دمید و شروع در کوچ کردند - لشکر و سپاه خان اعظم از درون احمد آباد بعزم غارت بر آمدند - و در اطراف و نواحي لشکر اعتماد خان دست اندازي بنیاد کردند * حکیم عین الملک چنان صلاح دیدند که لشکر اعتماد خان فوج فوج و جوق و جوق بهم یار شده رو بروی لشکر خان اعظم بایستند - وانها را از دست اندازي باز دارند - تمام آن روز بهمین نوع گذشت و شب در آمد - و صبح دیگر روز جمعه چون قریب بزوال شد دست نماز کردند که بعد از صلوت جمعه روان شویم * درین حالت شنیده شد که شهباز خان بچادر حکیم عین الملک آمده بعد از لمحه هر دو باهم پیش آمدند * و شهباز خان گفت که فرمان شده که اختیار الملک اگر گریخت بجهنم شما ضامن اعتماد خان هستید یا نی * فقیر جواب گفت که تا حیات او هست حسب الحکم من ضامن او هستم * شهباز خان گفت که بیائید تا باهم پیش اعتماد خان رویم - که حکم اعلی برین وجه صادر شده - که اگر فلان ضمانیت اعتماد خان قبول کند - تو برو و دلاسای اعتماد خان بکن * ما هر سه باتفاق رفتیم - و شهباز خان دلاسای بسیار کرد * اعتماد خان گفت که من این نوع بندۀ حضرت نیستم که مرا دلاسای کنید * شاه مرا بحضرت فروخته اند - و من حیات و ممات خود را در قدم حضرت قرار داده ام * بعده شهباز خان باین سخنان فی الجمله تسلي شده بشهر رفت - و قرار با ما چنین داد که فردا هرگاه کوچ کنید باهم روان شویم * و چون بشهر رفت - با ارکان دولت میرزا عزیز کنکاش کرده باشد که فقیر ضامن اعتماد خانم - در شهر باشم که ضامن در دست داشته

باشند - بهانه فرمان کرده که بعضی سخنان مصلحتي هست که شما را حسب الحکم معلوم کردني است - بمسجد کلان شهر حاضر شوید که ما هم مي آئیم * چون فقیر بمسجد در آمد - ایشانرا نیز آنجا یافت - و مردم میرزا نیز بودند - باهم نشستیم - هیچ فرمانی درمیان نبود * شهباز خان از فقیر پرسید که شما امشب درون شهر خواهید بود یا در اردو * فقیر گفت نزد من هر دو برابر است بر صلاح شما عمل میکنم - بلکه شهر بهتر است که منازل و حوالي درو ست * باز شهباز خان و مردم میرزا جدا نشستند - و کنکاش کردند که اگر فلان درون شهر بماند و اعتماد خان برود - ایشانرا جای سخن خواهد بود که مرا در شهر داشتند و او بدر رفت - اگر در اردو میبودیم نمیتوانست رفت - بعد از کنکاش باز پیش فقیر آمده تملقات بیشتر فرمودند - و رکاب گرفته سوار ساختند - که بودن شما در اردو بهتر است * فقیر گفت حکایت فرمان درمیان بود آن خود دیده نشد - گفتند بیگاه شده فردا بشما خواهیم نمود * فقیر چون بچادر خود در آمد - اعتماد خان آمده مضمون فرمان پرسید * فقیر نقل مجلس کرد و انچه از قیاس معلوم شده بود نیز مذکور ساخت - و قرارداد بران نموده شد که آخر شب مهتاب است کوچ کرده روانهٔ ملازمت شویم - و همچنین کردیم * چون شهباز خانرا بعد از صبح معلوم شد که روان شده ایم - بسرعت روانهٔ ملازمت شد - و یک روز زود تر رسید - و بعرض اشرف اقدس رسانید که اعتماد خانرا آورده ام - و حال آنکه با او هفتاد هشتاد سوار بیش نبودند - و با اعتماد خان باوجودی که اکثر سپاه پراگنده شده بودند قریب هفت هشت هزار سوار همراه بود * روز دوم شهباز خان و روز سیوم ما بکهنبایت رسیدیم * بواسطهٔ کثرت لشکر چون باردوی بزرگ رسیدیم همان ساعت رفته ملازمت کردیم * اول فقیر ملازمت کرد بسیار خوشحال شدند * و بعد

ازان اعتماد خان آمده زمین بوس کرده ته پای مبارک سر خود را رسانید * و چون او سر برداشت هریک از امرا سرهای خود را بر زمین خاکساري نهادند - باعتماد خان فرمودند که شما در باب گریختن اختیار الملک اندیشه نکنید - غلامی بود رفت - غلام دیگر را خطاب اختیار الملکي داده بجای او نگاه دارید - و رخصت فرمودند که رفته بمنزل خود باشند * فقیر عرض کرد که اردوی اعتماد خان دور تر است - اگر حکم شود قریب اردوی ظفر قرین بیاید * فرمان شد که دور هم نزدیکست هرجا که خواهد منزل کند - باز گشته بچادرهای خود آمدیم * روز دوم شخصی آمد که بندگان حضرت اعتماد خانرا طلب فرموده اند * اعتماد خان بتغیر جامه مشغول شد - و مردم او همه مستعد میشدند که همراه بملازمت روند - نیم روز شد حکیم عین الملک نیز رسید - طعام کشیدند - بعد از فراغ طعام همه سوار شدیم - و در راه آصفخان مرحوم رسیدند که بطلب آمده بودند * خانهٔ قلیچ خان بر سر راه بود او بر آمده ملاقات کرد - وقت نماز ظهر بود - بنماز مشغول شدیم * آصفخان اندرون رفته اعلام حضرت کردند * حکم شد که فقیر را بملازمت برند * فقیر و آصفخان باهم روان شدیم - در راه بفقیر نصیحت فرمودند - که اگر سخنی واقع شود شما بگوئید که من ضامن اعتماد خان بودم او را آورده ام * فقیر را دغدغه شد که باعث این نصیحت چیست * و از جمعیت سپاه جابجا و آراستگي فیلان بسلاح یقین شد که اراده چیست * چون نزدیک شدیم دیدیم که بندگان حضرت تنها نشسته اند - و ارکان دولت مثل خان کلان و اعظم خان و شجاعت خان و باقي امرا ایستاده اند * فقیر سلام کرد - جواب ادا فرمودند - اما نه بطریق معتاد و آثار تغیر از جبههٔ مبارک هویدا بود - اشارت بنشستن فرمودند * بعد از نشستن اول حرفی که سر زبان آوردند این بود -

که اختیار الملک را اعتماد خان گریزانید * فقیر در جواب گفت سبحانک هذا بهتان عظیم * اگر او میگریزانید خود چرا مي آمد * فرمودند که از کمال حرامزادگي * فقیر عرض کرد که از عقل دور ست که او را بگریزاند و خود را هدف تیر بلا سازد * فرمودند که اکنون چه باید کرد * فقیر جواب گفت که اگر نظر بر قول خود دارند هیچ نباید کرد که او بندهٔ و غلام درگاه است * فرمودند که ما چنین قول کردهٔ بودیم که او حرامزادگي کند - و امراء کلانرا بگریزاند و خود بتقریب شما بیاید و در مقام شیطنت باشد * فقیر عرض کرد که خدا گواه و آگاه است - که اختیار الملک عداوت قدیمي دارد - و برین تشریف آوردن بندگان حضرت راضي نبود عمداً گریخت * اعتماد خان را در بلا اندازد و بندگان حضرت ازو برنجند و ایذا کنند - باقي حضرت حاکمند * درین اثنا صادقخانرا طلبیدهٔ بچادر قلیچ خان به پیش اعتماد خان فرستادند - که ازو سوال کند که چرا چنین کردي * ایشان که رفتند آنجا خوردني میخوردند - بعد از سوال دست از طعام کشید و ساکت شد - و جواب گفت که اگر بر بندهٔ گناه لازم آید عفو از حضرت مي شاید * صادق خان آمدهٔ جواب عرض کرد * راجه تودرمل پیش آمدهٔ گفت که اگر حکم باشد او را بمنزل خود برم * فقیر روی باعزهٔ که حاضر بودند گفت - که شما را بنمک بندگان حضرت سوگند است که مرا دولتخواه حضرت میدانید - همه ساکت شدند * بعدهٔ آنحضرت فرمودند که چرا جواب نمیگوئید * خان کلان محمد خان و شجاعتخان هر دو گفتند که شما را دولتخواه میدانیم * و میرزا عزیز فرمودند که دولتخواهي شما از آفتاب روشن تر است احتیاج بگواه نیست * بعدهٔ حضرت فرمودند که مدعا چیست بگوئید * فقیر عرض کرد که بعزت الله تعالی از عالم دولتخواهي عرض میکنم - که اگر حضرت در مقام التفات شدهٔ عذابت

فرمایند - ممالک دیگر هم خصوصاً دکن مسخر بندگان حضرت شود * فقیر متکفل که آنرا مسخر بندگان درگاه سازد * این سخن فی الجمله ماثر شد - ساعتی تامل فرمودند و انگشت مبارک بقلم میکشیدند * بعده راجه تودرمل عرض کرد که اعتماد خانرا بخانهٔ خود ببرم * حکم شد که ببر * غالباً پیشتر برین وجه قرار یافته بود - که اعتماد خان را با پسر راجه نگاه دارد - و ملک شرق را با سکون گوالیری - و وجیه الملک را و مجاهد خان را و هریک از امرا را بیکی سپردند * درین اثنا شهباز خان آمده عرض کرد که اردوی اعتماد خانرا مردم من تنها احاطه نمیتوانند کرد * خان کلان ایستاده بود بموقف عرض رسانید - که اگر حکم باشد من فوجی فرستم * و در خاطر مبارک چنین بود که اعتماد خان مقید باشد - و لشکر و سپاه او همچنان بحال خود باشند و همراه باشند - تا وقتی که او را خلاص سازند * راجه تودرمل عرض کرد که تمشیت او باین اسلوب سلامت نخواهد ماند * و همچنین متفرق خواهد شد - هرگاه بر سر عنایت آیند همه چیز باو مرحمت میتوان کرد * علی کل حال متفرق ساختند - و از اردوی اعتماد خان یک میمون کلان آوردند - و بندگان حضرت بتماشای او مشغول شدند - و فقیر نیز همراه شدم و عرض نمودم که انچه اراده بود در حق اینجماعت بظهور آمده - عورات و اطفال در احمد آباد اند در حق آنها چه حکم میشود * فرمان شد که بجهت مصلحت و ضبط مملکت چند روزی ملاحظه نموده ایم - که خاطر جمع شود - بعده رعایت خواهم کرد * و بمیرزا عزیز حکم شد که باتفاق فلان بر سر دیوان‌خانه نشسته پروانها بمردم خود نویسد - که بسي و زه و زاد کسی هیچ احدی دست‌درازي نکنند - و پیرامون خانه و حویلي ایشان نگردند * میرزا آمده پروانها بتاکید و مبالغه تمام نوشتند * و جلودار ایشان با جلودار فقیر باتفاق روانه احمد آباد

ساختند - و بیمن معدلت شهنشاه عدالت پناه اهل و عیال مردم در حفظ و امان حق سبحانه و تعالی سلامت ماندند * و یکروز دیگر در کهنبایت مقام فرموده بجانب برودة کوچ واقع شد - و چنان بمسامع علیه رسید که ابراهیم حسین میرزا با جمیع سپاه از آب مهندری گذشته در اعمال سرنال است * بندگان حضرت با اندک کس ایلغار فرمودند - و آنها را بمحض تائید الهي و اقبال نامتناهي بوهم زده زیر و زبر ساختند * و اعداء دولت قاهرة مقهور و منکوب فرار نموده بجانب هندوستان خود را کشیدند * و حضرت بدولت و اقبال باز برودة تشریف آوردة متوجه بندر سورت شدند - و قلعه سورت را محاصرة فرمودند - و آن قلعه سورت بتقریب آنکه بر لب دریای شور واقع ست * و خداوند خان خواجه صفر رومي که در تعمیر قلاع و تدبیر دفع ضربت توپ و تفنگ کفار فرنگ صاحب وقوف تمام بود - و از روی مهارت بعمارت آن قیام نمودة سنگی که در بندر دیب حاصل میشد - که از کمال رخاوت و سستي حالتی داشت که هر گلوله و مهرۀ سنگ و آهن از دهن توپ بزور و ضرب آتش باروت جدا میشد * چون بدیوار این قسم سنگ میرسید بطور سنگهای دیگر شکست و ریخت نمي یافت - بلکه بمقدار گلوله سوراخی در دیوار آن سنگ میشد - و حالت نرمي و سستي آن سنگ خاصیت صلابت و محکمي مي‌بخشید - ازان نوع سنگ عمارت حصار قلعه تمام کردة بود - و بچنان مجراهای توپ زدن و دفع کردن دشمن در عمارت آن تعبیه شدة بود - که گرفتن آن قلعه بصورت عقل راست نمي آید * چون همت عالي این پادشاه عدو بند کشور کشا متوجه محاصرة و فتح آن شد - و روزی چند ایام محاصرة کشید - عاقبت نصرت الهي و تائید آسماني مقارن روزگار دولت قاهرة گشته مردم جنگي قلعۀ سورت که از جماعت رانیره (*sic.*) که در جنگ کردن

و نگاه داشتن قلعه هیچ کمتر از فرنگ و رومي نیستند و بتربیت و گماشتگي محمد حسین میرزا بنگاه داشتن قلعه مامور و مقرر بودند - بعد از سعي بسیار عاجز آمده امان خواستند * و همزمان که سردار آنجماعه بود زنهار خواسته قلعه را باولیاء دولت قاهره بسپرد * و بندگان حضرت از کمال شفقت و مهرباني جبلي و رافت و رحمت ذاتي را که صفتی از صفات رباني است کار فرمودند * و مقرر ست که چون خلیفه بحق سایهٔ حضرت ایزد عز شانه است - در آئینهٔ وجود خلیفه بحق لازم است که صورت اخلاق عفو الهي جلوه‌گر شود * ازان رهگذر از سر گناهان مردم قلعه گذشته امان دادند - و جرایم ایشانرا بخشیدند - و بآب عفو چرکنت عصیان عاصیانرا پاک ساخته قلعه را بعمدهٔ معتمدان درگاه گیتي پناه اعني قلیچ خان سپردند - و خاطر را از رهگذر قلعهٔ سورت وا پرداخته متوجه احمد آباد شدند * و جمالپور که سرگذر احمد آباد است مضرب خیام ظفر انتظام فرمودند - و عید قربان در ظاهر بلده احمد آباد کرده متوجه دار السرور فتحپور شدند * و چون بموضع سیت پور که چهل کروه از احمد آباد است با میرزا عزیز وداع کردند که در احمد آباد باشد - و خان کلانرا پتّن عنایت کردند * و قطب الدین محمد خانرا بهروچ * و مظفر خانرا مندو * و بفقیر عنایت بسیار فرموده دست میرزا بدست فقیر نهادند * و فرمان جهان مطاع چنان بدرجهٔ ظهور رسید - که عزیز فرزند عزیز شما ست - حق پدري بجای آورید - و او را فرزند خود بدانید * میرزا و فقیر وداع کرده بمعمور آباد که آبادان کردهٔ اختیار الملک بود آمدیم * و احمد آباد ازانجا بیست کروه است * اختیار الملک با جمعیت خود دران نزدیکي بود - بر سر احمد نگر که میرزا مقیم آنجا بود برفت * و او احمد نگر را گذاشته پیش میرزا آمده باعث و بچد شد که بر سر احمد نگر

باید رفت * و سید حامد نیز دریں باب موافقت نمود - و انچه کمال اهتمام بود میفمود * و محمد امین سنجر از پیش نواب قطب الدین محمد خان آمد - وخبر آورد که میرزایان از طرف سورتهه آمده اند - و بهروچ قبض کردند - وبجانب کهنبایت رفتند * میرزا پیش فقیر آمدند که چه باید کرد * فقیر اگفت اگر احمد آباد در قبض شما ست تمام گجرات در قبض است * و اگر ولایت گجرات از دست شما رفته است - حالا شما را مي‌باید که همین جا باشید که باحمد آباد نزدیک هستید - و اگر باحمد نگر رفتید از احمد آباد دور خواهید ماند * و احمد نگر قلعه محکم است - محاصرهٔ او روزها خواهد کشید * و متمردان در اطراف خواهند برداشت * میرزا تاملی کرده گفتند که معقول اما سید حامد و میرزا مقیم با شیخ محمد خان غزنوي و باز بهادر خان و مقربان میرزای اتفاق نموده میرزا را برین داشتند که کوچ کرده متوجه شود * و گفتند امر از سه حال بیرون نیست - یا اختیار الملک جنگ خواهد کرد - یا محاصره خواهد شد - یا خواهد گریخت * فقیر گفت همین یکیست که او نه جنگ کند و نه بگریزد - در قلعه محاصره خواهد شد - چرا که متمردان از اطراف ممالک راه خواهند بست - و فتنه دور دراز خواهید کشید - و کهنبایت و بهروچ از دست رفته است - و محمد حسین میرزا و شاه میرزا قوت گرفته کومک او خواهند کرد * میرزا مقیم و سید حامد گفتند - که شما او را یکمرتبه محاصره کرده بما وا گذارید - و خود باز گردید * ما دانیم و او و فقیر بمرزا گفت که اگر اختیار الملک در قلعه مرده باشد اینها مردان نیستند که او را در محاصره نگاه توانند داشت * باری چون تقدیر برین بود وقت پیشین بپای قلعهٔ احمد نگر رسیدند - و اختیار الملک محاصري شد * و صبح دیگر روز سر قول

ایفها میرزا ایلغار مراجعت کرد فوج کشیده آید * و میرزا مقیم و سید حامد را طلبیده گفت که بر قول شما او را محاصره کرده بشما سپردیم و ما باز میکردیم * ایشان بنیاد اضطراب کردند - که مردم ما از دنبال هنوز نرسیده اند - ما در پائین قلعه نیتوانیم ماند - قلعهٔ هرسول در هشت کروهیست آنجا حکم شود که بمانیم * فقیر گفت آنجا نیز نمیتوانید ماند * چون گفت و گو بآنجا رسید - میرزا عزیز بسید حامد و میرزا مقیم اعراضي شده گفت - شما باینجا آوردید - و من بر قول شما اعتماد کرده آمدم - و فلان هرچه میگفت عین دولتخواهي بندگان حضرت بود - بهرحال مراجعت نمودند * اکنون قضیه منعکس شد * اختیار الملک از قلعهٔ احمد نگر بر آمد - و محمد خان ولد شیر خان فولادي که از صولت عساکر نصرت مآثر پناه براجهٔ ایدر برده بود و خان اعظم کس خود را با کس فقیر پیش راجهٔ ایدر فرستاده بودند که محمد خانرا پیش خود جای ندهد * و باین تقریب راجهٔ ایدر او را در سرحد جائی پنهان ساخته بود - گفته فرستاد که او را بدر کردم - و اگر درمیان قول شما شاه جیو بیایند من پسر خود را با خدمتی میفرستم * فقیر کس خود را با کس نواب خان اعظم فرستاد - و او اعتماد بر قول فقیر نموده پسر خود را با اسپان وغیره از تحف روانه ملازمت خان اعظم نموده بود که این خبر شنیدند که ما برگشته ایم * هریک از مخالفانرا تصور شد که آمدن بپای قلعه و برگشتن خالي از اندیشه نیست که بر ضعف حال ما دلالت داشته باشد * بنابر آن از فرستادن پسر و پیشکش پشیمان شده برگردانید * و ولد شیر خانرا از سرحد طلب نموده باختیار الملک موافقت کرد - و با خود یکجا شده تعاقب نمودند * چون بهرسول رسیدیم باوجود آنکه قلعه مستحکم داشت - و میرزا باز تکلیف ماندن آنها نمود - قبول نکردند

که آب در قلعه کم است * الغرض باز بمعمور آباد و پیپلود آمدیم - و از هر دو طرف آب روان دارد و جای قلب است - درانجا توقف نمودیم * و اختیار الملک و محمد خان ولد شیر خان فولادي معه راجهٔ ایدر با ده دوازده هزار سوار در مقابل فرود آمدند - دو سه روز محاصرهٔ نقش واقع شد - و در کهنبایت محمد حسین میرزا و شاهمیرزا با خود چهار صد مغول داشته بودند * قطب الدین خان آنها را محاصره کرد * نواب خان اعظم شیخ محمد خان غزنوي و سید حامد را بکومک فرستاد * و اختیار الملک با لشکر خود اتفاق نمود که احمد آباد قبض کند - اگر میرزا کوکه بیاید برآمده جنگ کنیم - که چون احمد آباد بقبض ما آمد تمام گجرات از ماست - کوچ کرده با ده دوازده هزار سوار متوجه احمد آباد شدند * میرزا پیش فقیر آمدند که چاره کار چیست * فقیر گفت اگر بر گفتهٔ من عمل کنید مي باید که ما نیز کوچ کنیم - و پیش از ایشان خود را باحمد آباد رسانیم - که احمد آباد در قبض هرکه در آمد گجرات ازوست * میرزا گفتند اگر در راه بهم رسید و جنگ واقع شود آنها غلبه خواهند کرد * فقیر گفت رهبری بهمرسانیم که ما را براهی برد که بهمدگر ملحق نشویم * اکنون میان این دو لشکر سه کروه راه مفاصله است - اما جای قلب است اسپ و ارابه کرده ایم * بهر حال از مبالغهٔ فقیر قبول کردند - و فوجها بسته وقت عصر کوچ کردیم و تیز راندیم - تا بموضع هاتي جن که از احمد آباد نه کروه است وقت عشا رسیدیم - و از لشکر مخالفان خبر گرفتیم * آنها نیز کوچ کرده پنج کروه پیش آمدند * اکنون فاصله میان این دو لشکر یازده کروه است * فراشان شروع در چادر زدن کردند - و مایان بنماز مشغول شدیم * چون پنج شش ساعت از شب گذشت و ماهتاب روشن شد - میرزا گفتند صلاح چیست - فقیر گفت که هوا ملایم است -

بروشني مهتاب شباشب سير بايد كرد - و بشهر در آمد كه مراد حاصل است * ميرزا را بغايت معقول افتاد * گفتند سوار شويد - و خود هم سوار شدند روان شديم * و تمام سپاه بغوغا در آمدند * و محمد فاضل خان ولد مير محمد خان با آنجماعت موافق شدند * ميرزا بفقير گفتند كه شما گوش بسخن آنها نكنيد و روان شويد - هركه خواهد بيايد و هركه نيايد نماند * باتفاق ميرزا روان شديم * چون بسه كروهي احمد آباد رسيديم - ميرزا را غلبهٔ خواب شد فرود آمديم - و همگي تا قريب چهل و پنجاه سوار باشيم - سي سوار مغول و پانزده و بيست سوار ولد ملك شرق گجراتي بودند - و ميرزا بخواب رفتند - و فقير بورد نماز (*sic.*) مشغول شد - محض عنايت الهي بود كه فرود آمديم - و اردوى ما تمام و لشكر بشهر رفتند و ميروند * و هنوز صبح ندميده بود كه محمد حسين ميرزا و شاه ميرزا با سيصد چهار صد سوار از كهنبايت ايلغار كرده پيش اختيار الملك ميرفتند * چون نيم كروهي دور رفتند - حقيقت حال بر آنها بواقعي ظاهر شد كه اينجا ميرزا عزيز بوده پشت دست بدندان ميگزيدند - كه اينچنين قابوئ از دست آنها رفت - و از يمن همت و توجه بندگان حضرت ظل الهي مايانرا از شر دشمنان نگاهداشت - آرى هرچه از عالم غيب بظهور ميرسد از نيكوئي تمام و از قوت بخت بلند پادشاهيست - حق تعالى اين سايهٔ گرانمايه را از جيب اول جلوس خلافت تا دامن قيامت بر سر عالميان مبسوط داراد * الغرض چون بجمالپور كه متصل بشهر احمد آباد است رسيديم * فاضلخان بغوغا در آمد كه همين جا منزل كنيم - و شهر را پشت داده روبروى دشمن باشيم * ميرزا از فقير پرسيدند * فقير جواب داد كه چون ايام برشكال است و شهر از ما ست - چرا در جايهاى شهر بفراغت نباشيم - و خود را بتقريب مقابلهٔ دشمن در باران زحمت

بینم - محنت یاران نصیب اعدا شود بهتر است * باز فرمودند که شهر احمد آباد کلانست - مبادا اهل بلدہ با مخالفان موافقت کنند - و از طرفی آنها را بشهر راہ دهند * فقیر باز عرض کرد که هیچ نوع بیرون شهر ماندن مناسب نیست - اگر شهر کلانست ما لشکر بسیار داریم - همه جا نوبت و چوکي و پاسبان خواهیم داشت * فاضل محمد خان میرزا مقیم را با خود یار ساخته بیکطرف افتاد - و میرزا خاطر نشان میکردند * فقیر بمیرزا گفتم که شما را بنمک بندگان حضرت سوگند ست که سخن بتقلید نگوئید * در جمع مایان همین یک کس فاضل خانست که بفرود آمدن بیرون مایل است - از روی انصاف کنکاشی که بر صواب باشد چرا نمیگوئید * جواب دادند که غرض فاضل خان آنست که مردم عالم چه گویند که ایشان باوجود لشکر خوب بقلعه در آمدند - بی جگری و کم همتي ظاهر میشود * میرزا فرمودند که ما را غرض استحکام کار است نه اندیشهٔ عار * بفقیر گفتند که اسپ برانید که رای من موافق شما ست با تمامي شوکت و عظمت بشهر در آمدیم - و اهل شهر همه آمدہ ملازمت کردند - و قطب الدین محمد خان هم رسیدند - و لشکر عظیم شد * و روز دیگر مخالفان آمدہ ازان طرف شهر بر لب حوض کانگریة قریب باساول فرود آمدند - و لشکر پر زور دارند - و فاضل محمد خان با جمعی سپاہ از شهر بر آمدہ طرف دروازهٔ خانپور که سپاہ مخالف جوق جوق و فوج فوج گذشته بچادرگاہ میرفتند - رو برو ایستادند * و تمام چوکیهای میرزای جابجا بمحافظت برجها و حصار قیام مینمودند * و میرزا با فوجی عظیم در میدان سه دروازہ فیلانرا پیش دادہ ایستادند - که بهر طرف که ضرور شود کومک رسانند * فاضل محمد خان و سلطان خواجه که باهم ایستادہ بودند بخاطر اینسان رسید که جیب دروازہ

ایستاده‌ایم - قدمی چند از روی جلادت پیش نهیم که آنها نیز حساب گیرند * درین اثنا حسن جیو ضع الله (sic.) نام که از مشاهیر دلاوران گجرات بود چون باین گذر رسید خود را نتوانست گرفت - تیز بجانب فاضل محمد خان راند * ایشان نتوانستند خود را داشت - میل در آمدن قلعه کردند * زنجیرعلي که نوکر میرزا بود و این دروازهٔ خانپور باهتمام او تعلق داشت - مجال در آوردن فاضل محمد خان نیافت - و از ملاحظهٔ لشکر مخالف که مبادا باندرون آیند دروازهٔ شهر بست * فاضل محمد خان زخمي شد * و سلطان خواجه از اسپ جدا گشت - اسپ بغایت اعلا بود بدست مخالفان رفت - و بضرب توپ و تفنگ زنجیرعلي مانع مخالفان شد * و آنها را راندند و از سر دروازه دور ساختند * و فاضل محمد خانرا با زخم کاري بدرون گرفتند - و پهلوي آن دروازه خانهٔ فرخت الملک ست * و فاضل محمد خان آنجا فرود آمده بود * چون بمنزل رسید - در پشت جاوید منزل گزید * و سلطان خواجه که از اسپ افتاده بود بدروازه درون نتوانست آمد - پیاده در پای دیوار حصار میرفت - تا بزیر برجی که شاه محب الله و برادران او چوکي میداشتند رسید - از بالا نگاه میکردند - و جمعی لوت مار که پی سلطان خواجه کرده بودند از بالا آنها را دفع کرده سلطان خواجه را ببالا کشیدند * و میرزا عزیز تا آخر روز در سر میدان درمیان فوج باتفاق فقیر ایستاده بودند - تا تمام لشکر مخالفان از برابر حصار گذشته بچادرهای خود قرار گرفتند * و میرزا تمام دروازها را بمردم معتمد خود سپردند - و از دروازهٔ شرقي حصار که معروف باسروریه است - چون روبروی سپاه مخالف بود خود فرود آمدند - و دروازهٔ جمالپور از جنوب شهر که هم نزدیک بمنزلگاه مخالفان بود - بنورنگ خان سپردند - و برهمین قیاس تمام دروازها را بمردم اعتمادي دادند * و مخالفان نیز در

اطراف خود خندق زده بودند - و هر روز درمیان یکدیگر جنگی میشد * در خاطر فقیر جزم و تحقیق بود که مخالفان منکوب و مغلوب خواهند شد - چرا که جهاز جنس مختلف مخالف جمع شده بودند * اختیار الملک و تمام گجراتیان یک قبیله شاه میرزا و محمد حسین میرزا و تمام مغولان یک فرقه محمد خان ولد شیر خان و تمام افغان یک قوم - ولد جهجار خان و حبشیان تمام هم صاحب داعیه بودند * هریک با خود مشخص و مقرر ساخته که چون احمد آباد بدست آید - دیگریرا زیر کنند * و اختیار الملک پسرکی را پیدا ساخته در چادرهای خود پنهان میداشت - و چتر و آفتاب گیر مهیا داشته که در وقت فتح او را بسلطنت بردارد * و ملک گجرات است بشهزاده گجراتي و سپاه گجراتي سزاوار تر است - باین اندیشه میخواست که همه را پای زند - اول میرزایانرا بر طرف کند - و این حکایتها بمردم آشفا مي نوشتند * و بمیرزا عزیز معلوم مي شد که حال اینست - و با خود یقین داشتند * در اختلاف آنها میرزا مضطرب میشدند - تا نیمشبی سلطان خواجه را طلب نموده بملازمت بندگان حضرت روانه ساختند که عرض حال نماید - و استدعای آنکه بطریق مسارعت عنان عزیمت بجانب گجرات معطوف گردانند * و بهمین مضمون سابقاً عرایض التماس عطف عنان بدرگاه گیتي پناه فرستاده بودند * و بندگان حضرت بفکر و تدبیر ایلغار شده باعث قوي میخواستند که پای همت در رکاب عزیمت آرند - که غرض سلطان خواجه باعث مصمم ساختن عزیمت گشت * فی الحال ایلغار فرمودند - و دو ماهه راه را بنه روز قطع کرده بفریاد ناامیدان امیدوار رسیدند * از وقت آدم تا این دم بعد حضرت سلیمان نبي عایه السلام - که در شان ایشان آمده غدوها شهر و رواحها شهر یعني یکماهه راه را بدوازده ساعت زمانی

طی میکرد * و چون باد مسخر بود تخت سلیمانرا یکماهه راه بروزی میبرد و بشب باز می آورد * غرض که سوای سلیمان نبي هیچ بادشاه هیچ بادشاهی ایلغاری چنین که فتح قریب باشد نکرده است * و چون بندگان حضرت بموضع بالیسانه که از مواضع پٹن است لمحهٔ نزول فرمودند - مقدم موضع مذکور فی الحال قاصد خود را نیز فرستاد - که این نوع سعدی طالع شده - و نعمت غیر مترقبه روی داده - ازین دولت بیدار خبردار باشند * فقیر بمیرزا عزیز اعلام نمود اما باور نشد - و فی الواقع امکان باور کردن نبود - که چندین مسافت بعید را بایام قلیل طی کرده باشند * تا روز دیگر مهتر بشارت وقت پیشین باحمد آباد رسید - و این مژدهٔ حیات بخش رسانید - که بندگان حضرت بقصبهٔ کري سایه گستر شده اند - و نوکر شیر خان فولادي که در قلعهٔ کري بود در قلعه بسته محاصري شد * اول بخاطر عاطر بندگان حضرت جنان رسید - که بالفعل این قلعه را از بیخ و بنیاد بر اندازند * جمعی دولت خواهان که در رکاب دولت بودند معروض داشتند - که مقصد اصلي و غرض کلي قهر مخالفانست - و این قلعه فتح کردن امری سهل است * عرض ایشان بدرجهٔ قبول پیوست * ساعتی توقف نموده باز سوار شدند - و آنچنان بتعجیل آمدند - که هیچکس از تشریف آوردن ایشان خبر نداشت * بعضی از آشنایان فقیر بودند متل عمر خان لودي پدر دولتخان که حالا وکیل نوابست - و دیگر میان سید جیو و سید عبد الرحمن بخاري که در لشکر مخالفان بودند * فقیر باستصواب میرزا عزیز اعلام نمود که صورت حال چنین است - یا باستقبال بندگان حضرت خلد ملکه ابداً روید - یا درون شهر پیش ما آئید * جواب گفتند که ما طیاریم * هرگاه بندگان حضرت از آگره بر آیند - ما باستقبال متوجه خواهیم شد * و از روی طعن این سخن گفتند - چه بسیار دور

میفرمود و این خبر را باور نمیکردند * و دران ایام در اردوی مخالفان خبر آمدن شیر خان فولادي بود که از دولقه خواهد آمد * چون بندگان حضرت بلب آب احمد آباد رسیدند - و از آب میگذشتند - هنوز مظنهٔ ایشان بر آمدن شیر خان بود - آری بخت برگشتگان اجل رسیده را خیال غلط و اندیشهٔ ناصواب رو میدهد - و پردهٔ چشم بصیرت ایشان میشود * و خان اعظم درون شهر فوجها مستعد ساخته منتظر ایستاده اند - که بمجرد نزدیک رسیدن پادشاه از حصار بر آیند * و مردم مخالفان به نیت استقبال شیر خان بعضی سوار شدند * چون پیش رفتند هراول مغل دیدند برگشته آمدند تا خبر کنند - و مخالفان سوار شوند - که حضرت بدولت از آب گذشتند - سواران هراول بلشکر مخالفان آویختند - و محمد حسین میرزا در اول دفعه بدست افتاد * موی سر او گرفته بکشاله پیش جلو بندگان حضرت آوردند - و حضرت از احوال میپرسیدند - و او را غلبهٔ تشنگي ضعف کرده آب میخواست - از غایت مهرباني پیش ازانکه حکم ازلي به تیغ آبدار شود - حکم بدادن آب فرمودند - و عطش او را تسکین دادند - و برسر فیل کیراندند - و افغان بسیار کشته شدند - بعد ازانکه خبر فتح رسید - خان اعظم بافواج خود میل دروازهٔ شهر کردند * از طرفی قطب الدین محمد خان بودند - هنوز درون شهر بودیم - که مرحومي آصفخان از جانب بندگان حضرت خلد ملکه ابداً آمده حکم رسانیدند- که ما از آب گذشته نزدیک آمده ایم - شما نیز بیرون بیائید * فوج قطب الدین خان بر آمده روبروی فوج اختیار الملک ایستاده شد * و آصفخان باز پیش بندگان حضرت شتابان رفت که خبر توجه افواج قاهره رسانند * هنوز نرسیده بودند که خبر فتح پادشاهي شد - و دو جلودار باز از پیش بندگان حضرت آمده چهار سر افغان پیش پای اسپ میرزا انداختند

که فتح شد * باوجود آن بملاحظه میرویم - و هنوز در معمورهٔ پورهجات شهر بودیم * و چون بخضر پور رسیدیم - دروازهٔ بیرونی بسته بود - و آن روی دروازه فوج محمد خان ولد شیر خان و حبشیان ایستاده بودند - از دروازه بر آمدن و جنگ پیوستن بود * میرزا مقیم و سید حامد که هراول میرزا بودند - دست بشمشیر ناشده که خبر فتح شایع شد - و نا دولتخواهان از هم پاشیدند - و هزیمت گرفتند * و خان اعظم بعظمت و شوکت تمام روان شدند - که خود را بملازمت بندگان حضرت رسانند - و از شهر فتح بادشاهي اختیار الملک که روبروی قطب الدین خان ایستاده بود - عنان گردانیده گریخت * اما با لشکر آراسته - لیکن چون اجلش رسیده بود - بخاطر آورد - که راه انداخته از گوشهٔ کناری بدر رود * اتفاقاً گذرش بر فوج بادشاهي واقع شد - و باقي افواج قاهره بعد از فتح بغارت مشغول شدند - چنانچه در ملازمت بندگان حضرت از سپاه صد و پنجاه سواری بوده باشند * چون فوج عظیم بنظر درآمد شیخی که محمد حسین را باو سپرده بودند - از توهم آنکه عاقبت این جنگ بکجا کشد و بچه انجامد - محمد حسین را از هم گذرانید * و اختیار الملک با پنج شش سوار که او را کس نشناسد خارج فوج میرفت * بندگان حضرت بقیاس فرمودند - که غالباً اختیار الملک است که میرود او را زنده بیارید * خسرو نام ترکي با دو سه کس تعاقب نمودند * و اختیار الملک خواست که اسپ خود را از خار بست زقوم بجهاند - در حین جستن اسپ اختیار الملک بی اختیار شده از اسپ جدا شده افتاد - این سواران که دنبال کرده بودند از اسپ فرود آمده گرفتند * اول گفت مرا زنده بخدمت بادشاه به برید * گفتند برخیز که زنده میبریم * بار گفت که مرا شرم مي آید که بچه رو بروم * و خود را بر زمین انداخت - سرش را بریده آوردند - و فوج او از یمن اقبال

بادشاهي بی جنگ رو بگریز نهاد * و بندگان حضرت مظفر و منصور بشهر متوجه شدند * درین حالت خان اعظم رسید - و خود از سر اسپ پائین آمده مراسم تسلیمات بجای آورد - و سر بر پای مبارک نهاد * و حضرت از کمال عنایت سختني شده دست اقدس بر سر او نهادند - و مهرباني فرمودند - که ما بجهت خاطر تو بایلغار آمدیم * دیگر بار تسلیمات بجای آورد - و در وقت فرود آمدن خود بفقیر گفته بود - که شما بحال خود باشید - که من از احوال شما عرض میکنم * چون بندگان حضرت با خان اعظم فرمودند که سوار شو - عرض کردند که فلان هم حاضر است - و از اول تا آخر با من همراه بود * حکم جهان مطاع شد - که سواره بشرف ملازمت سرفراز شود * میرزا سوار شدند - و فقیر اطاعت حکم بجای آورده بملازمت سرفراز شد و روان شدند - و بدولت بشهر در آمده متوجه کوشک گشتند - و بدولت و اقبال آنجا منزل کردند - و لمحهٔ ایستادند * مردمی که همراه بودند اکثری را رخصت شدند - که هریک جائی بگیرند * اکثر مردم متوجه شدند که منازل بگیرند - و میرزا و فقیر در ملازمت بودیم - تا یک پهر شب * چون بدولت میل خواب کردند - فقیر را رخصت فرمودند * فقیر بمنزل خود آمد - و میرزا نیز در منزل که نزدیک بندگان حضرت داشت آنجا رفت * روز دیگر یک پهر از روز شده بود - که فقیر باز بشرف ملازمت سرفراز شد * حکم شد - که سادات و علما و مشایخ حاضر شوند * اکثر خود بجهت تهنیت و مبارک باد حاضر شده بودند * و خان اعظم از بعضی شکایت گونهٔ اظهار کرده بود * بعد از عصر حکم عالي شد - که آنها همه آمده ملازمت کنند * همه حاضر شده کورنش کردند - و تهنیت گفتند - و چون احوال ابسیار از امراء گجرات از منزل میان وجیه الدین دانشمند در وقت محاصره در آمده بود - میرزا عزیز عرض کرد -

که چندین مال خطیر از منازل ایشان بر آمده * حضرت فرمودند - که شما را چه نوع مناسبت بود که این همه اموال مردم در منازل شما باشد * میان وجیه الدین غرض کردند - که بواسطهٔ آشنائي و شرم حضور یک مخزن بآنها داده بودم - ندانستم که درانجا چه اسباب نهاده اند * حضرت را از کمال رحمت و رأفت که بر کافهٔ خلایق عموماً دارند خوش آمد - که حق آشنائي بجای آورد * میرزا گفت که ملا اگر چیزی مانده باشد بدهید * میان وجیه الدین گفت - که شما بهتر میدانید * بعده فرزندان سید غیاث الدین قادري را پیش طلبیده بعرض رسانید - که مال اختیار الملک از منزل ایشان بر آمد * بندگان حضرت از والد اسن او سید عبد الحي پرسیدند * او جواب گفت - که عورات اختیار الملک در وقتی که حضرت اول مرتبه فتح کرده بودند بخانهٔ ما آمده ماندند - و جای بآنها داده بودیم - آن عورات چیزیکه همراه آورده بودند - در زمین نهاده باشند - و مردم میرزا بر آوردند * و شیخ مظفر برادر شیخ عبد النبي که در گجرات صدر شده بود بوکالت و نیابت شیخ مذکور چون از ایمه طمع بیش از پیش کرده باخذ و جر هیچ فروگذاشت نمیکرد - میرزا او را کف پای زده مبلغی مال باز یافت کرده بودند - او نیز حاضر بود - او را پیش کشید - که این مبلغهای کلي از ایمه رشوت گرفته و ملک محمود بیار و بمن گفته که دوازده هزار محمودي از میان سید جیو بخاري گرفته * بندگان حضرت ملک محمود را طلبیدند - که تو گفته بودي * ملک محمود گفت - که نگفته ام * میرزا گفتند که او گفته و حالا انکار میکند * ملک گفت که من قید دوازده هزار نکرده ام - آري مجملی گفته ام که چیزی گرفته * بندگان حضرت فرمودند که سید جیو حاضر است * حضرت بدولت خود پرسیدند - که شما چیزی باو داده اید * او جواب گفت که من نداده ام * میرزا گفتند یعني وکیل من

داده * سید جیو خواست که تکذیب میرزا کند * فقیر باشارت منع کرد - و باو گفت که میرزا تصدیق شما کردند - و شما تکذیب میکنید * او خود را گرفت - و فقیر به بندگان حضرت عرض کرد - که سید جیو مردی دانا ست - چون بگوید که رشوت داده ام - و چون انکار کند * در پردهٔ سخن تصدیق میرزا کرده فرمودند - خوب گفت و راست گفت - و میرزا بهریک از ایمه سخنان کم التفاتانه بعرض رسانید * اما شفقت و عنایت حضرت را چه عرض کنم - که انچه حق پرده پوشي است بظهور مي آوردند * الهي عمر یک روزه بصد سال شود - و همیشه در امان حق باشند * چون وقت نماز مغرب شده بود بنماز ایستادند - و ایمه بیرون بودند - و از شب قریب یکپاس گذشت * بعده فقیر بعرض رسانید - که در باب ایمه هرچه حکم شود فرمودند - که رخصت کنند - که هریک بمنزل خود بروند * فقیر بر آمده همه را رخصت بازگشتن داده * همه خوشحال دست بدعا بر آورده فاتحهٔ خلود و ظلال و دوام اقبال خوانده بازگشتند * و دو سه روزی حضرت بدولت در احمد آباد بودند - و جمع زخمتی از مردم مخالفان که از جنگگاه برداشته بودند - قریب پنجاه شصت نفر آورده نگاه داشته بودند * و حضرت از بالای جهروکه نگاه میکردند - لشکر خان بعرض رسانید - که حکم شود - که فیلانرا بر بالای اینها بدوانند تا همه هلاک شوند * فقیر بلشکر خان گفت - که اگر هلاک شدني میبودند - بنظر اشرف اقدس نمیرسیدند * چون پرتو نگاه ایشان که جان بخش است بر وجود مجروحان افتاده امید حیات یافته اند * حضرت تبسم فرمودند * یکی از میان مجروحان فریاد بر آورد - که من خویش ملک محمودم * میرزا عزیز عرض کردند - که جنگیان همه خویشان ایمه اند * حضرت متوجه فقیر شدند * فقیر بعرض رسانید - که میتواند بود - که بعضی خویشان ایشان باشند - چه ایمه نمیتوانند

که اوقات گذر همه خویشان خود کنند - بجهت معیشت خود نوکر
شده باشند - و لا تزر وازرة وزر أخرى * حضرت حکم فرمودند - که هریک را
بخانهای ایشان رسانند * این نوع مرحمت نمایان در حق مجروحان
ناامید بظهور آوردند - و بعد از چند روز روانهٔ محمود آباد شدند - و دو روز
مانده بجانب دولقه عنان مراجعت معطوف داشته بمیرزا عزیز و فقیر
رخصت فرمودند - و روانهٔ دار السرور فتحپور شدند - و حکم کردند - که
پس ماندگان ایلغار از خورد و کلان هرکه نوشتهٔ میرزا بمهر ایشان بیارد
خدمت این مهم او را مجری باشد - و هرکه نیارد مجری نباشد * مدتها
خلایق آمده نوشتهٔ میرزا عزیز میزدند - و این راه آگره و گجرات حکم بازار
داشت * و علی الاتصال مردم آمد و شد میکردند * و الحال نیز آنچنان
ضبط بادشاهي و رعب خلافت پناهي در دلهای مهواسیان جای گرفته
که از دروازهٔ مکه که بنادر گجرات باشند تا تخت سلیمان کشمیر و تا کابل
که یکساله راه باشد حکم دارالامان باشد گرفته مترددین صادر و وارد
بخاطر جمع طشت از نقره و زر بر دوش و بر سر مي آرند و مي برند - و از
هیچ دزد و حرامي خوف و خطر ندارند - سایهٔ دولتش پاینده و آفتاب
معدلتش تابنده باد * و میرزا التماس نموده بودند - که جهت تحقیق
احوال گجرات و جمع بندي ولایت راجه تودرمل بگجرات آمد - و آنچنان
سخت گرفت که میرزا از طلب او پشیمان بودند - اما خود کرده را تدبیر
نیست * و آصفخان مرحوم را نیز در گجرات گذاشتند - و چون محمدخان
ولد شیر خان در حدود ایدر بود * میرزا و قطب الدین خان بر سر ایدر
سواري کردند - و باحمد نگر که سرحد ایدر است آمدند * و آن معمورهٔ
مضرب خیام معسکر ظفر پیکر گشت - مدتی آنجا اقامت واقع شد *
و آصفخان با گروهی از سپاه نصرت پناه متوجه آید - و سرحد مهواس قلب

آنجا شده تاخت و تاراج بسیار کردند - چنانچه راجهٔ ایدر عاجز شده بمقام اطاعت و بندگي در آمده حلقهٔ انقیاد بگوش جان در آورده - بعده مراجعت نموده به بلدهٔ پٹن آمدند - که تعزیت فاضل محمد خان بخان کلان گفته فاتحه بخوانند - و ازانجا متوجه درگاه معلی شوند * قریب سه چهار روز پیش خان کلان بوده با جمعی مخصوص معدود بطریق ایلغار بدرگاه گیتي پناه روان شدند - و فقیر را و آصفخانرا رخصت احمد آباد کردند و با قطب الدین محمد خان وداع نمودند - و چون بشرف بساط بوس بندگان حضرت اعلی سرافراز شدند - بوفور الطاف و اشفاق اختصاص یافته در مدت سه چهار ماه باز بگجرات آمدند * فقیر و آصفخان تا قصبهٔ کري باستقبال میرزا رفتیم - و دو سه منزل باتفاق باحمد آباد در آمدیم - و پنج شش ماه در احمد آباد بوده برسم سیر بولایت بهروچ روان شدند - و قطب الدین محمد خان پنج شش کروهی استقبال آمدند - و بمنازل خود فرود آورده مراسم ضیافت و مهمان داري بواجبي بتقدیم رسانیدند - و قریب پانزده روز آنجا بوده باحمد آباد مراجعت کردند * و بعد از مدتی چند محمد رفیع قورچي فرمان طلب باسم نواب میرزا عزیز آورد - و فرمانی بطریق مخفي بنام فقیر پیش او بود که آنچنان بفقیر رساند که کسی را بران اطلاعی نشود * اتفاقاً قورچي مذکور منزل فقیر را از میرزا پرسید * گفتند که چه مهم داري * جواب گفت که حکیم الملک خطی بایشان فرستاده - میرزا را ازین پرسیدن او انتقال بر فرمان مخفي شد * کس خود را همراه قورچي ساخته بمنزل فقیر فرستادند * او سر بگوش فقیر داشته گفت - که فرمان عالیشان بنام شما هست که بخفیه رسانم * فقیر خلوت ساخته بورود فرمان عالیشان سرافراز و ممتاز گشت - و از مضمون عنایت مقرون چنان مستفاد شد - که زمانی

که ممالک گجرات در حیطهٔ تصرف ما نیامده بود - عرایض دولتخواهان متواتر میرسید - اکنون که ممالک بخطبه و سکهٔ ما زیب و زینت یافته آنطریقهٔ مرضیه بطریق اولی معمول باید داشت - و نیک و بد حقایق احوال آنجا را متواتر عرضه‌داشتی باید نمود - لایق آنکه بعد ازین برخلاف گذشته کماهي حالات انجامي و طریقهٔ سلوک میرزا عزیز و میر محمد خان و قطب الدین محمد خان و حسن و قبح معاشرت ایشان بطریق اخفا نوشته فرستند - و اگر ملاحظهٔ خواطر ایشان نموده در نوشتن تساهل خواهند ورزید - هرآینه موجب ملال خاطر اشرف اقدس ما خواهد شد * فقیر را از مطالعهٔ این مضمون خطیر مقرون کمال فکر و اندیشه رو داد - که نوشتن موجب غیبت است و ننوشتن باعث غبار خاطر صفا مآثر * بعد از تامل بسیار بخاطر فاتر چنان رسید - که در جواب آن چنان عرض‌داشت باید نمود - که چون فقیر را ارادهٔ ملازمت آن درگاه عالم‌پناه مصمم گشته و بزودي بشرف بساط‌بوسي سرافراز خواهد گشت - سزاوار آنست که حقایق احوال کماهي بمشافه بعرض اشرف اعلی رساند * بعده محمد رفیع قورچي عرضه‌داشت * میرزا بعلانیه و عرض‌داشت کمینه بخفیه گرفته روانهٔ درگاه گیتي‌پناه شد * اما میرزا بصدد تفتیش حقیقت حال شدند - که مضمون فرمان عالیشان چه بود * فقیر این سوال را بسخنان دیگر وا میگذرانید و به لَیتَ و لَعَلَّ از پیش میبرد - تا باتفاق نواب میرزا روانهٔ درگاه معلا گشت * چون بهٔ بلدهٔ پٹن رسیدیم - وقت سپیده‌دم صبح بود - که میر محمد خان باستقبال آمد - و همچنان سواره ملاقات و معانقه هم کردیم * و میرزا از اسپ پائین آمده رکاب میر محمد خان بوسید * و او بشفقت پدرانه دست در گردن میرزا آورده سر ایشانرا بوسه داد * میرزا بدرون محل رفتند - و فقیر و میر محمد خان نماز صبح بجماعت گذاردیم -

و از منازل خود منزلی بجهت فقیر تعین کرده هریک جدا باستراحت مشغول شدیم - تا بعد از پنج ساعت زمانی بیرون آمده آش کشیدند * بعد از تناول خوردنی بصحبت گذرانده روز دیگر میرزا بایلغار رفتند - و اردو را قرار منزل بمنزل شد - و فقیر باردو می بود * میرزا باندک روز بشرف بساط بوسي سرافراز گشت * اما عنایت سابقي چندان ظهور نداشت * و میرزا را تصور آنکه بعد از ملازمت کرد (sic.) فقیر بندگان حضرت را باعث مزید بی التفاتي خواهد شد - ازانکه بندگان حضرت از حقیقت احوال خواهند پرسید - و فقیر سخنان عرض خواهد کرد * و بجهت بازیافت اینمعنی پیش حکیم الملک رفته بفقیر خطی نویسانیدند * اگرچه از من تقصیرات شده - اما از کرم شما چنان امید هست - که سخنی که سبب نجات من باشد بظهور آید * فقیر جواب نوشت که از شما تمام عنایت و التفات بظهور آمده باشد - از من خلاف نیکوئي چون بظهور آید * و این خود پیش اهل مروت و کرم و اصحاب فتوت و حسن شیم چندان هنری نیست - بلکه صورت معامله آنست که درمیان مردم متعارف و مصطلح است - اما عوض بدي نیکي کردن بجز کار اهل حقیقت و وفا نباشد * همت بران مصروفست که در هرچه غایت صلاح باشد از قوت بفعل آید * میرزا را این جواب بغایت خوش آمد - و بالکلیه خاطرجمع ساختند * و چون حضرت خلیفه بحق خلد ملکه ابداً را ملازمت واقع شد - و احوال او از فقیر پرسیدند - بعنایت الهي بنوعی عرض کرده شد - که هر کلفتی که در خاطر اشرف اقدس بود زایل گشت * اما میرزا همچنان در باغ خود بودند * و بندگان حضرت خلد ملکه از فتحپور متوجه اجمیر شدند - و در اجمیر گجرات را بوزیر خان دادند - و فقیر را طلب نموده در خلوت انواع عنایت فرمودند - و سفارش وزیر خان کردند - و روانهٔ گجرات

ساختند * و نواب خان خانان دران وقت میرزا خان بودند - ایشان نیز بگجرات تعین شدند - که باتفاق همدیگر مهمات مملکت سر کنند - و کما بیش یک سال برین وتیره گذاشته بود - که میرزا خانرا طلب فرمودند - و راجه تودرمل را از مندو بگجرات فرستادند - که سان و محلای لشکر بگیرد - و جمیع ممالک محروسه مشخص سازد * چون ایشان باحمد آباد آمدند - مظفر حسین میرزا ولد ابراهیم حسین را مغلان مدفري گرد آمده در برودہ گجرات ظهور دادند - و جمعیت میکردند * راجه و اعتماد خان بر سر دیوان آمده فقیر را طلب کردند - که کنکاش کنند * فقیر گفت وقت کنکاش نمانده است سوار باید شد - که در راه کنکاش کرده خواهد شد - چراکه هر یک ساعت که درنگ میشود جمعیت او زیاده میگردد - و از ولایت مال تحصیل میکند * این کنکاش همه را معقول افتاد - فی الحال کوچ کرده روانهٔ برودہ شدیم * چون نزدیک برودہ رسیدیم - آنها را طاقت مقاومت نماند - متوجه کهنبایت شدند * وزیر خان و باقي امرا عنان گردانیده از پیء مخالفان متوجه کهنبایت گشتند * و آنها را فرصت دستبرد شهر نشد * پورهای برونات را تاراج کرده بجانب امین خان بسورتهه روان شدند * و چون خطوط فقیر بامین خان رفت - که آنها را جای ندهد - امین خان کس دوانیده منع کرد - که بولایت ما درنیائید - که جائی نخواهید یافت * بغایت متحیر شدند - که سپاه نصرت پناه از دنبال و از مقابل راه نمیدهند - بجنگ لشکر پادشاهي قرار دادند * و یک سببش این بود - که بعضی از مغولان وزیر خان که واقعه طلب بودند بمخفي رساله میکردند - که مردانه باشید - اگر بجنگ کاری شد فهو المراد - و الا ازین راه بهر جا که خواهید بروید * آنها امیدوار شده باستعداد جنگ ایستادند - ازینطرف نیز

افواج قاهرهٔ آراسته روبرو ایستادند * و غول وزیرخان و دست راست خواجه محمد یحیی و وجیه الملک و از دست چپ راجه تودرمل با جماعت خود آنها که متوجه این سپاه شدند مغلان وزیرخان که هراول بودند جنگ ناکرده راه دادند - و جنگ بر وزیرخان افتاد * قریب صد نفر غلام وزیرخان که از دل و جان هوای سربازي داشتند - داد مردانگي دادند * چنانچه زخم بسیاری بر جبههٔ وزیرخان رسید - و خودی که بر سر داشت بضربت گرز شکسته بر سر او نشست - و ریش سفیدش بخون سرخ شد * خواجه محمد یحیی و وجیه الملک از روی غنیم خود برگشته بکمک وزیرخان رسیدند * و راجه و جماعت او نیز خود را باین معرکه رساندند - و اقبال بادشاهي کار خود کرده صورت فتح در آینهٔ آرزوی خواهان نمودار گشت - و آنها گریخته پراگنده شدند * و این کیفیت بتفصیل در اجمیر بسمع سمیع بندگان حضرت خلد ملکه ابداً رسید - و اسپ و سر و پا بجهت وزیرخان عنایت شد * و بعد از دو سال در سنه ۹۸۵ فقیر را طلب فرموده میر حاج ساختند - و خیرات حرمین شریفین باهتمام و سعي فقیر تفویض فرموده از روی مرحمت و شفقت تمام رخصت سفر مکهٔ معظمه دادند * شبی در اجمیر فقیر را طلبیده استفسار فرمودند - که میخواهم که بگجرات کسی را تعین کنم * در اول مرتبه فقیر عرض کرد - که هر کس که بخاطر اقدس آید عین صواب و محض صلاحست * و بعضی شاهمخان و سعید خانرا مذکور ساختند * فقیر نام شهاب الدین احمد خان گرفت - بطریق استفهام پرسیدند که او خوب است * فقیر عرض کرد که مرا باو اختلاط نیست - اما شنیده شده که هرجا که رفته معمور ساخته * و خویش و خویش او نیابت خان دور ایستاده بود * او را نزدیک طلبیده فرمودند - که تا فرمان ایالت بنام او

درست شود - تو بنویس که گجرات باو حواله شده - تا در استعداد خود
شود * فقیر بگجرات مرخص شد - وقماشهای هدایا و زر خیرات را بر فیلان
خاصه بار کرده همراه ساختند * چون فقیر بگجرات رسید - هنوز وزیر خان
در گجرات بود که باو ملاقات کرده روان شد - و به بندر سورت رفته *
قلیچ خان حاکم و جایگیردار بندر سورت آمده انواع امداد نمود * و فقیر
و اعتماد خان بر یک کشتي پادشاهي نشسته راهي شدیم * هنوز
در بندر سورت بودیم - که شهاب الدین احمد خان باحمد آباد در آمد *
وزیر خان متوجه درگاه معلی گشت * و چون بتوفیق الهي باوجود آخر
موسم که کشتیها همه راهي شده بودند - و این کشتي که عقب همه بود
از همه پیشتر به بندر مراد رسید * و خیرات و صدقات پادشاهي بزمرهٔ
اهالي حرمین شریفین - که بصفت استحقاق آراسته بودند - حسب
المسطور موافق فرمان عالیشان عمل نموده بواجبي رسانید * و شرفاء
مکهٔ معظمه که سلاطین آنحدود اند - بحظی وافر اوفی و بهدایای مستوفی
بهره مند شدند - و بر سر منابر دعای دولت ابد اتصال خواسته - و بعد
صلوة خمس فاتحهٔ سلامتي پادشاه عالم پناه خوانده میشد * و این دعا را
اهل حرمین بطریق اوراد مداومت میکردند * و فقیر بدولت گذاردن
حج اکبر از یمن عنایت پادشاه سخا پیشه کرم گستر بهره مند گشت * و بعد
از سیزده ماه که باز به بندر سورت رسیدیم - و بزودي متوجه احمد آباد
شدیم * و شهاب الدین احمد خان همچنان حاکم احمد آباد بودند * و چند
روز معدود در احمد آباد بجهت استعداد توجه درگاه معلی توقف نموده
از راه مالوه متوجه درگاه معلا شد * و چون از قدم سرور انبیا صلی الله علیه
و آله و سلم در قبهٔ عباس رضي الله عنه - که در صحن مسجد الحرام
است سراغ یافت * و شنیده بود که حضرت مخدوم جهانیان یک قدم

حضرت را در عهد سلطان فیروز شاه مغفور بحضرت دهلي آورده بودند - سعي و اهتمام بسیار نمود - و مال وافر خرج کرد - تا آنرا بدست آورد * و در عهد این پادشاه خیر صاحب (*sic.*) آنچنان نعمت عظمی را بهندوستان رسانید - و عرضداشت بدرگاه نوشت - که چنین دولتی عظیم برهنموني بخت فیروز همایوني میسر آمده - شکر این نعمت بهر وجهی که گذارده شود هنوز کمست * و هنوز بدرگاه نرسیده بود - که فرمان عالیشان چنان صادر شد - که از روی توقیر و تعظیم بخاطر اشرف ما چنان رسیده - که قدم سعادت توام را مراسم استقبال بجای آریم * باید که بیرون شهر بر پنج کروهي در جائی نزه قدم فیض علم را که نشان پای مبارک حضرت ست نگاه دارند - و خود بیایند - که احوال آنرا از شما تحقیق کنیم * چون فقیر بشرف بساطبوسي سرافراز گشت پرسیدند - که این قدم چپ است یا راست * فقیر عرض کرد که راستست * فرمودند که اگر راستست پس تحقیق راستست چه * آن قدمی که حضرت مخدوم جهانیان آورده بودند نشان پای چپ است * بعده فرمان دادند که اسباب پیش خانه جمیع حشمت پادشاهي از سراپردهها و سایبانها و بارگاها را بجائی که قدم سعادت اثر ست برده نصب کنند - و جمیع ارکان دولت و امراء و سپاه ظفر پناه سحری حاضر شوند - که پیشواز قدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواهیم رفت * حسب الحکم عمل نمودند - و آنچنان سحري سوار شدند که نماز صبح بتاریکي دران مقام واجب الاحترام ادا فرمودند - و اولا خود بطرف قدم تبرک جسته - بعد ازان جمیع امرا و ارکان دولت و سادات و قضاة و مشایخ را علی حسب قربهم و شأنهم ترتیب نوبت زیارت فرمودند - تا در آخر همه جمیع سپاه نصرت پناه را رخصت طواف دادند - و از غایت خشوع و خضوع در اعزاز و اکرام این

نشان فیض نشان دقیقهٔ نامرعي نگذاشتند * بعده خوان نعمت کشاده دعوتها و خوردنیها و میوها صرف شد - و از کمال عقیدت و حسن اعتقاد آن قدم فیض رقم را در رداء سعادت انتماء خود پیچیده بجای ردا بر دوش اطهر بر داشتند * و قریب صد قدم پیاده بجانب شهر آوردند * الاول فالاول عظماء علماء و کبراء امراء دست بدست و دوش بدوش بر مثال گلدستهٔ ریاض جنان گاه بر سر و گاه بر دوش بشهر رسانیدند * و بدرون حرم محترم برده هر یک از پردگیان سرادقات عصمت و عفت را حکم شد - که باحراز سعادت زیارت سرافراز شوند * بعد از فراغ و اتمام لوازم زیارت و استقبال حکم عالي شرف نفاذ یافت - که محل گجراتي که در فتحپور کثیر السرور عمارت شده منزل فقیر باشد * و دران حویلي محلی که مناسب و لایق باشد این قدم سعادت رقم را نگاه دارند - که چون مسجد جامع [redacted] منصور شیخ سلیم در جوار آن حویلي است - هر روز جمعه بعد از صلوة خلایق آمده طواف میکرده باشند * و مدتی برین نهج بود - تا وقتی که فقیر بگجرات مرخص شد * التماس نمود که چون در ممالک هند یکقدم حضرت آوردهٔ مخدوم جهانیان که در دهلیست کافي است * و این قدم دوم اگر در گجرات که هم قلمرو بندگان حضرت اعلی است بباشد بعید نیست - تا از یمن این هر دو قدم ثبات ملک و خلافت حضرت پادشاه عالم گیر شود - و از برکت این دو اثر فیض ثمر سعت مملکت خلیفه بحق روز بروز در ازدیاد آید * این التماس بغده عز قبول یافت - و رخصت بردن گجرات دادند * و الحال از یمن اقبال بندگان حضرت چنان توفیق یافته - که بجهت داشتن قدم حضرت که اثر مي نامند - و مویهاء سر مبارک که آثار میگویند عمارتی عالي بنا شده - و در سنه ۹۹۴ باتمام رسیده - و از نوادر اتفاقات که تاریخ

عمارت مسجد صفا که در سنه ۹۶۴ مذکور باتمام یافته - بالقاء هاتف غیب
مصراع نقرهٔ شاه ابو تراب ولي * قرع اسماع گشته * و برهمین
وتیره تاریخ اتمام عمارت کنند * تاریخ کنند شاه ابو تراب ولي * ۹۶۴
و اینمعني را درویشی در دو سه بیت ایراد کرده * * بیت *

شـاه ذي جـاه ابو تراب ولي * نقـد سبطیـن خاتم امجـد
اثر مقـدم رسـول امیـن * یافت اندر حـرم ز فیض ابد
داشت آثار احمـد مختـار * که رسیده بارث ابا عن جـد
کـرد آثار را قـرین اثـر * تا رسـد فیضها بکل احـد
ساخت بهر زیارت دو نشـان * گنبـد عالي ز فضل صمـد
سال اتمـام آن ز هاتف غیب * گنبـد شـاه ابو تراب آمـد

بر مثال مقام حضرت ابراهیم علیه السلام که در صحن مسجد الحرام گنبدیست مشهور آفاق - در اساول نیز مقابل مسجد صفا بنا کرده این صادق ترین اهل دعا گنبدی بنا شده - که اثر و آثار هردو درانجای یافته میشود * و حقیقت آثار آنچنانست که مویهای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم اباً عن جد بطریق ارث بفقیر رسیده - و این قدم خود اثریست که فقیر خود در قدم آن از مکهٔ معظمه بگجرات آورده - دولت احراز این دو سعادت کمترین دعا گویان را حاصل است * و این چند کلمه بجهت شکرگذاري نعمت پادشاهي سمت تحریر پذیرفته - که امثال این نوع حسنات و مبرات که در وهم و قیاس بنده گنجایش نداشت - از یمن مرحمت و عاطفت پادشاه عالیجاه کمینه را روزي شده که مصدر خیرات اکبریه دران اماکن شریفه ساختند - که ثواب صرف یک درهم و دینار درانجا برابري میکند با ثواب یکصد هزار که در جای دیگر براه خدا صرف شود * و حج آن سال نیز اتفاقاً حج اکبر شد که عرفه

روز جمعه بود * و حضرت فرموده اند که حجی که عرفهٔ او روز جمعه باشد برابر است بهفتاد حج از روزهای دیگر * غرض این که مذکور شد اندک نعمتی نبود که ازان ساکت توان بود * اکنون آمدیم بسر سخن مقصود که بعد از مراجعت از مکهٔ مشرفه مدتی بنده در ملازمت بندگان حضرت اعلی خلد ملکه ابداً بود - که خبر فوت شاه فخر الدین که حاکم و جایگیردار پتّن بود رسید - و حسب الامر الاعلی پتّن بوزیرخان تعلق گرفت - و مردم او رفته قابض شدند * دربن اثنا شاه منصور را نشاندند - و وزیرخانرا دیوان ساختند - و پتّن را باعتماد خان عنایت فرمودند - و خالصات گجرات حوالهٔ او شد * و حکیم الملک را میر حاج ساخته خیرات مکه سپردند * و فقیر و اعتماد خان و حکیم الملک در یک صحبت بگجرات آمدیم - موسم سفر جهازات بود - حکیم الملک بمکه رفتند * و گماشتهای اعتماد خان عمل خالصات را متصدي شدند * و در همین سال که سنه نهصد و هشتاد و پنج باشد بندگان حضرت عنان عزیمت بجانب کابل صانها الله عن التزلزل معطوف داشتند - و انسلاخ ولایت از محمد حکیم میرزا فرموده او را تنبیه و تربیت پدرانه نموده باز بخلعت و سر و پا و تفویض ایالت ممالک کابل و اعمال آن سرافرازي بخشیدند - و همعنان فتح و نصرت دوستکام و مقضي المرام بهندوستان مراجعت فرمودند * و حکام و عمال جمیع ممالک محروسه دوازده صوبه از اقصای قاف تا قاف عالم بجهت تهنیت گذاري آمدند - و بر تخت بخت نوروزي دولت روز افزون شادي مبارک بادي گفتند * و فقیر نیز باتفاق اعتماد خان بجهت امضای این شیوهٔ مرضیه و شیمهٔ مرعیه بدار السرور فتحپور آمدیم - و محصول خالصات گجرات آنمقدار که هیچ کس از اعمال خالصه در مدت تصرف گجرات بخزانهٔ عامره واصل نساخته بود -

بدرگاه معلی آورد * و بندگان حضرت بنظر اشفاق و تربیت بحال اعتماد خان نگریسته مس وجود او را باکسیر التفات قدر زر بخشیدند * آری نظر بادشاهي که خلیفه بحق و سایهٔ مطلق است - حکم کیمیا دارد * و شاخچهٔ امید امیدواران از جویبار عنایت شاهنشاهي سیراب گشته ببار مراد بارور میگردد * حکم اعلی اعلاه الله شرف نفاذ یافت - که ما گجرات را باعتماد خان تفویض فرمودیم - باید که در معموريِ بلاد و رفاهیت عباد آنچنان بکوشد که آباداني روز بروز ازدیاد پذیرد - و صیت نیکنامي و عدالت ما بلند آوازه گردد * اعتماد خان چون بآزمایش بخت خود اعتماد احراز این دولت عظمی و سعادت کبری بر خود نداشت - و سر کردن مهم مملکت گجرات زیاده بر قوت و قدرت و تردد و اهتمام خود میدانست - مکرر استعفا نمود - که من پیر و ضعیف شده ام مبادا که از عهدهٔ این خدمت خطیر بیرون نتوانم آمد - و موجب انفعال گردد * اگر مرا در خدمت حضور نگاه دارند - یا بخاکروبيِ مراقد و عتبات سلاطین و مشایخ کبار گجرات تعین سازند - و بقلیل از مدد معاش سرافراز گردانند - هرآئینه بحال ناتوان انسب است * این التماس او بدرجهٔ قبول نرسید * حسب الحکم گجرات از شهاب الدین احمد خان تغیر یافته بر اعتماد خان قرار گرفت * حکام سابق را ازین حکم خار خار در خاطر آمد - و روزگار کجرفتار حیلهٔ انگیخت - و تدبیری پیش گرفت - که دران خواري و بی اعتباريِ اعتماد خان بظهور رسد * نتوئی که از کمال بی اعتباري در خارستان گلبنهای مهواسیان سر فرو برده بود - و روز تاریک خود را بهزار محنت بشب مي آورد - و شب کم بختيِ خود را صبح امید از دنبال نمي یافت * از روی بازي و مزاح امیدوار ساخته حکام معزول گجرات پیغام فرستادند - که الحال چنان منصوبه ایست

که گجرات از ما تغیر شده - فرصت غنیمت است * اگر همت را
کار فرمائي و خطر جانرا منظور نداري - شاید که باری بمرادی برسي *
او که تشنهٔ این حرف بود فدای این آرزو گشته فدائي وار از خارزار
کهوري همچو تیهو و دراج سر بدر آورد - و قصدش آنکه خزانهٔ خالصه
که از کهنبایت باحمد آباد خواهند برد خود را بر خزانه اندازد - و هرچه
تواند برباید * چون مدتیٔ قبل الوقت این داعیها تصمیم مي یافت -
و هنوز اعتماد خان در فتحپور بوده - ازین مراسلات خبردار میشدیم * و از
غایت ناقابلي حریف گاهی گوش برین سخنان کرده میشد - وگاهی
نمیشد * تا یکباري ازینمقولهٔ کتابت گجرات درمیان بود - که حکیم
عین الملک بمجلس اعتماد خان آمدند - وبرین مضمون مطلع شدند *
ایشان گفتند که مناسب چنانست که حقیقت حال بسمع اشرف اقدس
رسد * اعتماد خان راضي نشد - ازانکه عقل او قبول نمیکرد - که ننو را
چندین قدرت حاصل شود - که او جرأت بر اقدام این نوع امر خطیر
تواند نمود * و امثال این سخنان را از قسم اراجیف شناخته خارج حیز
اعتبار میدانست * حکیم عین الملک گفتند - که اگر شما نگوئید من
بگویم * آنرا نیز قبول نکرد - که امثال این سخنان واهي بغیر تحقیق در
مجلس اعظم خلفا مذکور ساختن خالي از سخافت عقل نیست *
الحاصل نگذاشت که بعرض اشرف اعلی رسانند * * شعر *

کسی را که تیره شود روزگار * همه آن کند کش نیاید بکار

الحاصل از درگاه مرخص شده بگجرات روان شدیم * و از کومکیان پنج هزار
سوار باختلاف مناصب که تعین شده بودند - هیچکدام همراه نیسندند *
چه هر کس بجهت خرج و استعداد خود بجاگیرها رفتند - و در
مهم سازي بودند - که مایان در غرهٔ شهر رجب المرجب سنه ۹۹۲ باجمیر

رسیدیم - که باز کتابات از گجرات آمد - که حاجي سیاه که اعتبار الملک است خیلی ساعي است * و خرجی قریب ده هزار محمودي به ننو و شیر خان فولادي فرستاده - که روزی که ما بدر رویم - و اعتماد خان هنوز خود را جمع نساخته باشد - و جای خود گرم نکرده شما بشهر در آئید - و فتنه قایم کنید - و ملک را قابض شوید - برین قرار اتفاق دارند - و شیر خان روبه صفت پروانچها بمردم بهومیه و زمین داران صاحب جمعیت نوشته که شما آماده باشید - که روزي که اعتماد خان بحوالي شهر رسد - و خواهد که در آید - ما باتفاق ننو خروج میکنم - و فتنه خواهم ساخت * قابل خان خاص خیل اعتماد خان که از جانب صاحب خود در پٹن عمل میکرد - اکثر نوشتهای او را بجنس فرستاد - و در اجمیر بما رسید - و هنوز از جماعت کومکي کس بما نرسیده - و ما همه باهم سیصد سوار بیش نیستیم * فقیر را چند راهگذر آورد که کمکیان هیچکدام نرسیده - و اخبار خدعه و ریو دشمن صحتي دارد - که قابل خان نوشتهای مخالفانرا گرفته فرستاده - و خبری که اصلي و حقیقي بوده باشد - اگر تواند حذر بکند - یا حفظ خود نماید * هرچه باو رسد و هر بلیه که نازل شود هیچ ثواب ندارد - بلکه مواخذه است - چراکه حذر نکرده و به پنج شش روز دیگر عرس حضرت خواجه معین الدین قدس الله سره العزیز بود * فقیر بهانهٔ عرس پیش آورده گفت - که چنین وقتی که اخبار پریشان درمیانست اگر بتقریب عرس توقفی کنم از مصلحت دور نباشد - شاید که درین چند روز بعضی از کومکیان بما برسند - فائده نکرد - وسبب عدم قبول ظاهر این بود - که چون ایام محصول و برداشتن فصل است شهاب الدین خان بالکلیه حاصل خواهد گرفت - و آزار رعایا خواهد شد * مقید بعرس نسویم - و زود تر برسیم * بعد از چند

روز بجالور رسیدیم - و چون حکم جهان مطاع عالم مطیع بران وجه شرف نفاذ یافته بود - که جکمال را در سروئی نشانیده پیش روید * بالضرورت اتباعاً للحکم الاعلی در جالور توقف کردیم * و بسلطان دیوره که حاکم سابق سروئي بود پیغام فرستادیم - که حکم اعلی چنین است که از مروهي انتقال کني - و شهر خالي سازي - که تا جکمال را براجگي بنشانیم - و حسن اطاعت و انقیاد حکم اعلی از تو بدرگاه معلی عرض کنیم - تا تو نیز بعواطف پادشاهي سرافراز گشته بی نصیب نباشي * پاس حرف و حکایت چند روز کشید - و ده روز مقام در جالور واقع شد * درین مدت خواجه نظام الدین احمد بخشي و خواجگي محمد صالح و میر معصوم بهکري - و جمعی دیگر که مجموع موازي سیصد سوار باشند آمده ملحق شدند * سلطان دیوره بدر رفت - و جکمال را بر جای او حسب الحکم الاعلی نصب کرده - و عریضه بدرگاه نوشته روانهٔ احمد آباد شدیم * و چون به پتن رسیدیم - از غایت تعجیل اعزه که همراه بودند - نگذاشتند که بشهر پتن درآئیم - که وقت حاصل میگذرد * زود خود را بمقصد رسانیم - که عمل در ولایت جاري شود * ماه شعبان شده بود فقیر را از صحبت اعزه خبر بود که چه قرار داده اند * درین اثنا خبر رسید که اکثر کمکیان باجمیر رسیده اند - صواب چنان بود که بهر طریق باشد شب برات در پتن کنیم - تا کمکیان برسند * و ما باتفاق همدیگر باحمد آباد رویم * فائده نکرد - و از خوف آنکه مبادا بشهر در آئیم و بیرون آمدن درنگ شود پتن را از عقب گذاشته سه کروه پیشتر چادر زدیم - و بهزار محنت سه روز برسم ضیافت در بیرون شهر ماندیم * روز چهارم کوچ کرده متوجه احمد آباد شدیم - و شهاب‌الدین احمد خان هنوز در شهر است و شب براه قارا در کري شد - و کرم علي پیشتر رفت * که شهر را

خالی کند - روز پانزدهم ماه شهاب خان از شهر برآمده بعثمان پور رفت و ما باحمد آباد در آمدیم * روز دیگر باتفاق اعتماد خان بدیدن شهاب خان بعثمان پور رفتیم * هرچند مراسم ضیافت و تعظیم بحال خود بود اما ته دلی را ندیده ایم بعد از انقضای مجلس ما برگشته باحمد آباد آمدیم * و شهاب خان کوچ کرده سه کروهي پیشتر رفت * و جمعی از مغولان مثل میر عابد و خلیل بیگ و میرزا عبدالله وغیرهم که از جماعت شهاب خان بودند - رفته به ننو ملحق شدند * و هر یک کوچ شهاب خان بطرف پتن ننو نیز از کهوری باحمد آباد نزدیک میشد * و خبر رسید که مغلانی که بجانب ننو رفته بودند - اورا کوچانیده مي آرند * و چون اینجانب لشکر کار آمدني نبود - بضرورت اعتماد خان فقیر را همراه گرفته باتفاق خواجه نظام الدین احمد به پیش شهاب‌خان رفتیم - و التماس توقف کردیم * شهاب‌خان گفت - جائگیر ما رفته توقف بر چه امر کنیم * اگر مارا خرجی بدهید - ما بمانیم * خواجه نظام الدین احمد گفت - که چهل هزار روپیه میدهم * قبول نکردند - بیک لک روپیه رسانیدم * راضي نشدند * مایان برگشتیم و ایشان روز دیگر اول صبح کوچ کرده بحاجي پور رفتند * اعتماد خان قنبر سلطانرا فرستاد - که بهر نوع که راضي شود اورا راضي کنند * تا بدولک روپیه قرار یافت - که در ساعت ادا کنند * باز روز دیگر نه ایستاد و کوچ کرده بکري رفت - و پیغام باعتماد خان فرستاد - که اگر خواهد که باز گردم فردا زر دو لک روپیه بکري بیارد تا من باز گردم * و از جانب ننو خبر آمد که بدولقه رسید * خواجه نظام‌الدین احمد و اعتماد‌خان قرار دادند - که با وجود خود بروند - و اورا زود بگردانند * فقیر را این کنکاش معلوم شد * گفت در چنین وقتی که غنیم به پرهٔ کوش رسیده شهر خالي کردن و هجده کروه راه تا کري رفتن مدتی خواهد کشید - و شهر از دست خواهد رفت * بهتر

اینست که در شهر باشیم - و حصار محکم کنیم * تا نیمشب باین گفت و گو گذشت * عاقبت برکهور بهل ما خود و فقیر نشست و روان شدیم * فقیر گفت - که چون قرار جزم دادید - که برویم - بهر حال اینچنان بدر رویم که شهرت نشود * و این خبر بغنیم نرسد * این سخن قبول بکرد - و ببهانهٔ تفحص دروازها و تعین نگاهبانان بدو سه دروازها گشته از دروازهٔ که کس نشنود بدر رفتیم * چون از بیرون حصار بر لب آب ندي رسیدیم - شاه میر نام از نوکران شهاب خان که اشنای قدیم فقیر بود - از دنبال رسیده آمد - و گفت - کجا میروید که حاجي سیاه به نغو نوشته است - که اعتماد خان شهر را پر تافته رفت - شما زود بیائید که کارها بکام دوستانست * اعتماد خان گفت - که چه گفت انچه گفته بود وا گفتم * اعتماد خان گفت - که حاجي سیاه این سخن باخفا نوشته باشد - اورا از کجا معلوم شد * الغرض بر گشتن قبول نکرد - و روان شدیم * باز فقیر گفت - که شنیده میشود که پیش نغو زیاده از سیصد سوار جمع نشده - و آنچه ما داریم قریب بسه هزار سوار باشند - اگر هریک مشت خاکی مي اندازیم آن مردم در ته خاک کم میشوند - توکل کردن و بر گشتن بهتر از انجا بمخلوق متل خود بردن است * چون قلم تقدیر برین وجه جریان داشت - بر رای خود مستقل شده میرفتیم * تا قریب حاجي پور رسیدیم * از دست راست اعتماد خان سکان بفریاد و نوحه بر آمدند * باز فقیر گفت - که تفاول و شگون خوب نمي آید * این همه گفتن فایده نکرد - تا نماز صبح برسر تال قصبهٔ کري رسیده بنماز مشغول شدیم * چون سلام نماز باز دادیم - شهاب خان را در تنبو ایستاده دیدم * بهم معانقه کردیم * شهاب خان تواضعات کرده بچادرها برد * فقیر عرض کرد - که خانچو وقت چادر نشستن نیست - بفرمائید که نقاره کوچ کنند - و سوار شده متوجه

احمد آباد شوند * که غنیم بدوازده کروهي رسیده - و احتمال پیشتر آمدن دارد * پیش ازانکه او بیاید - ما برویم * جواب گفتند - که چون شما آمده اید ما البته خواهیم آمد - اما بعضی سخنان ضروریست که قرار آن بباید داد - بعد ازآن روان شویم * فقیر گفت هرچه حکم شماست قبولست - انگشتري از دست اعتماد خان بر آورده پیش ایشان نهادیم - که برحسب مدعیات خود چیزی نوشته مهر کنند - که مطلقا عدول نخواهد شد - و زود سوار شوید * گفت - لمحه توقف کنید که مردم هم جمع شوند - و استعداد کوچ کنند * ناچار توقف کردیم یک پهر از روز شده بود که ارکان دولت او حاضر شدند * علاحده بآنها نسسته کنکاش کرد - و فقیر و اعتماد خان و خواجه نظام‌الدین احمد یکجا نشسته بودیم - که دو سه معتمد او آمده پیغام کردند - که نواب خان میفرمایند که سه شرط از ما قبول کنید تا ما باز گردیم * اولا آنکه جاگیرهای مارا رها کنید - دوم دولک روپیه نقد بما بدهید - و آنکه عرضداشت بدرگاه نویسید که از ما ضبط گجرات نمیشود بر شهاب خان ثابت بدارید * فقیر گفت که جاگیر رها کردن و نقد دادن مسلم - و این نیز توان نوشت که ضبط گجرات از ما نشد - اما اینکه بر شهاب خان ثابت بدارید حکم ناپید است - در عرضه داشت چون توان نوشت * الغرض هرچه نوشتند مهر کرده دادیم * باز گفتند - که پیش ازین در خانهٔ اعتماد خان میبودیم - اکنون اقامت در کدام منزل خواهدبود * اعتماد خان جواب گفت - که آن شرایط که امور پادشاهي بود ما دلیري کرده نوشته دادیم - منزل خود ملک منست پیشکش شما کردیم * شهاب خان گفت - که شما بچه جا خواهید بود * اعتماد خان گفت - که من بمنزل شاه جیو خواهیم ماند * بعده مصحف آوردند - و هر دو باهم سوگند خوردند - که طرفین ازین

قرار بر نگردند * اکنون طلب دو لک روپیه کردند * چون ما صراف را همراه برده بودیم - بایشان سپردیم - که او زر میدهد ازو نوشته دو لک روپیه گرفتند - که باحمد آباد بر سند در روز ادا کند * بعد ازان خوان کشیدند و خوردني خوردند * نیم روز شده بود * بعد از نماز ظهر شهاب خان چادرهای خود را جهت خواب بما وا گذاشت و خود بچادر کارخانها رفت - و گفت - که حالا بیگه شده است فردا صبح انچنان سوار شویم - که وقت چاشت باحمد آباد برسیم * چون کری خالصهٔ پادشاهي بود و خانها داشت بان چادر او نماندیم * وداع کرده در منزل قلعه آمدیم تمام شب بیداري کشیده خواب آلوده بودیم - بخواب رفتیم * در عین خواب بآوازه نقاره کوچ شهابخان بیدار شدیم * تعجب کردیم که ما چندین اضطراب کوچ کردیم از ما نشنید - وحالا که از روز اندکی مانده بغیر خبر کوچ کرده - باز بخاطر رسید که شاید از شوق احمد آباد که باز باو قرار یافته بی تاب شده کوچ کرده است - و نیز قرار چنین بود * بسي و عیال و پرتال همه در کري بگذارند * و آنها را نیز بتمام کوچ کنانیده و کس پیش ما فرستاد که اگر چه قرار کوچ بر فردا بود باز بخاطر رسید - که هرچند وزد تر برویم بهتر است - شما نیز کوچ کنید ما نیز کوچ کردیم * و هرچند تیز میرفتیم بشهابخان نمیرسیدیم - چه راهها از بسیاری اسپ و فیل و شتر بر خلایق تنگ شده بود - که عبور ممکن نبود * تا در حاجي پور شنیده شد - که نتو بقلعهٔ احمدآباد در آمده قابض شد - هرچه از زبان فقیر برآمد باعتماد خان گفت - و او سر در پیش کرده هیچ نمیگوید - و شهابخان چون این خبر شنیده بود - فرود آمده نشسته منتظر رسیدن مایان بود * تا ما نیز باو رسیدیم - کنکاش نمود - که چه باید کرد * هرکس چیزی گفت * فقیر گفت که قرار این بود که بسببهار ؟ را همراه نگیریم - و روز دیگر

کوچ کنیم - اگر توقف میشد این خبر در کري بما میرسید * و جماعۀ کومکیان که بدله رسیده اند انتظار آنها مي کشیدیم - که بما ملحق شده باتفاق برسر حرامخواران میرفتیم * گفتند حالا واقع شده اکنون چه باید کرد * قرار برآن دادند که مي باید رفت * شهاب خان از روی قدرت و استقلال گفت - که این مهم بمن وا گذارید - و شما سوار شوید * همه سوار شدند - و متوجه احمد آباد گشتند چون نزدیکي احمد آباد رسید - بجانب عثمان پور میل کردند - و در عثمان پور مایان فرود آمدیم - و شهاب خان از طرفی دیگر که جای وسیع داشت و بمیران پور موسوم و معروفست فرود آمد * هنوز یک پهر ز روز نگذشته بود - که بنیاد چادر دادن کرفتند - و اردو هنوز در راه است و بعضی آمده اند - و بعضی مي آیند - و بار و پرتال همه بالای شترهاست * درین اثنا از دروازۀ خانپور شهر موازی دو صد سوار برآمدند - و چنان تصور شد - که بجهت آب دادن اسپان برآمده - و چون از دروازۀ حصار دو سه تیر پرتاب پیش آمدند * نفو باسصد چهار سوار قوم کاتهي فوج بسته چتربرسر و آفتاب گیر جهت سایه از دنبال و عقب آنها قریب دو صد سوار مغل آهسته آهسته مي آمدند * خلق شهر بیاده بجهت تماشا بسیار بودند * اما هراول و غول زیاده از ششصد هفتصد سوار نبودند * و فوج شهاب خان از سه هزار زیاده بود و شهاب خان کس نیز پیش ما فرستاد - که شما برسر راهید هشیار و ملاحظه باشید که مبادا از عقب شما در آئید * و با ما همگي صد سوار نبوده باشند * مایان عرابه و کردونها از عثمان پور گرفته کوچه بند کردیم - که راه آمدن آنها نباشد و آنها از پائین این بلندي - که ما ایستاده ایم آهسته آهسته متوجه فوج شهاب خان - که در پائین ایستاده بود مي آمدند * و شهاب خان بالای تلی نشسته و اعتماد خان از دست راست منزلگاه با هفتاد هشتاد سوار

استاده * فقیر و کرم علي پیس رفته تماشا میکردیم * و ازآن طرف بندقهای هوائي مي انداختند * اعتماد خان فریاد میکرد که بار گردید - که بندوقي بسما نرسد و در پیش مردم ما تیر و کمانی هم نبود - چه جای بندوق چه نیمشب بجهت آوردن شهاب خان بنوعی رفتم که کسی بسیر باغی رود - الغرض همین که هراول ننو که مقدار دویست مغل بودند - سورن انداخته بر فوج شهاب خان تاختند آنها رو بگریز نهادند و بعضی از آنها بهراول ننو ملحق شدند * بازیچهٔ طفلکان لحظه مي شد * صحبت ایشان خود بطرفة العین مختصر شد - و شهاب خان بایلغار متوجه پتن شد * اعتمادخان بفقیر گفت - که ما چه خواهیم کرد * فقیر گفت با شهاب خان ملحق باید شد - و از دنبال او متوجه شدیم * ایسان یک شب درمیان به پتن رسیدند - و ما سه شب درمیان کرده به پتن رفتیم - و لشکر کومکي ما تا سه هزار سوار که از عقب مانده بودند رسید *

تمام شد

تاریخ کتابت سنه ۱۱۵۱

Page 108, line 16, for وزد read زود.

Page 108, line 23. سببهار This word is very indistinctly written in the MS. As I have said in my note to p. 12, line 21, I think it may very possibly be intended for سیبا, but I am not certain.

Page 109, line 11, for سعهت read سجهت

Page 110, line 5. سورن Turki word *suran* = a war-cry.

LIST OF TURKI, HINDI, AND OTHER WORDS EXPLAINED IN THE NOTES.

ارانه p. 14, l. 5.
اوزک p. 26, l. 18.
اولچه p. 13, l. 13.
برشکال p. 16, l. 4.
بسی p. 12, l. 21, etc.
بغرا p. 36, l. 19.
بدجاره p. 14, l. 11.
بهاگمار p. 45, l. 21.
بهل p. 69, ll. 14 & 17.
بهومیه p. 103, l. 6.
بنز p. 50, l. 20.
پرتال p. 108, l. 14.
بلدگ p. 45, l. 10.
تال p. 14, l. 9.
تهانه p. 30, l. 2.
جار p 17, l. 4.
چپقلش p. 53 ; line 11.
جهروکه p. 89, l. 16.
چپر p. 14, l. 14.
چرکنت p. 76, l. 10.
چنداول p. 30, l. 11.
چدگ p. 32, l. 17.
چوکی p. 17, l. 18.
چووه p. 26, l. 2.
حویلی p. 57, l. 14.
سورن p. 110, l. 5.
سون p. 27, l. 3.
قاروی p. 80, l. 15.
قور p. 37, l. 19.
قورچی p. 15, l. 17.
کروری p. 48, l. 4.
کروری گری p. 19, l. 23.
کمپنهری p. 20, l. 11.
گلیان p. 32, l. 16.
کهر p. 69, ll. 14 & 17.
مورچل p. 18, l. 2.
مهواسی p. 90, l. 11, etc.
ناله p. 30, l. 14.

Page 53, line 17. تا مه شام . The MS. is indistinct in this place. The correct reading may be تا سه شام . Mr. Irvine does not think there is a *mím* after *tā*.

Page 54, line 23. نابولي العلق ?

Page 56, line 7, for سابنج read سانتيج

Page 57, line 4. حويلي . A common Hindustani word for a house.

Page 58, line 4, for حانرا read خانرا.

Page 60, line 14. ستيد ? In the MS. it looks like بستيد ?

Page 69, lines 14 and 17. كهوربهل (كهور بهل). From Hindi *ghor*, a horse, and *bahal* a two-wheeled cart.

Page 69, line 22, for نغاره read نقاره.

Page 74, line 21. بسى See note to p. 12, line 21.

Page 76, line 10. چركنت. *Sic* in MS., perhaps the same as چرك, *chirg* = filth.

Page 80, line 15. قاوى Turki word = opportunity.

Page 82, line 2. ضع الله ?

Page 82, line 16. لوت مار = Plunderers.

Page 89, line 16. جهروكه Hindustani word = a window.

Page 90, line 11, and p. 101, line 20. مهراسيان sic. in MS. but I think the correct reading is مهراسيان *mahwásis*, a name given to certain quasi-independent chiefs in East Gujarat. A long note on this word will be found in Bayley's *Local Muhammadan Dynasties*, p. 98.

Page 102, line 19, for رزگار read روزگار.

Page 103, line 6. بهوميه. From Hind. *bhúm*, the earth. Apparently synonymous with *zemindar* or landowner.

Page 104, lines 2 and 4. *Sirohi* spelled سروئى and سروهى.

Page 107, lines 20 and 21. منزل خود ملك مدست. Reminds one of "every man's house is his castle."

Page 108, line 13. دسلى See note to p. 12, line 21.

Page 108, line 14. بيرتال. Hindi word meaning "baggage of a horseman carried on a bullock or pony."

Page 44, lines 12 and 13. از صد اشرفي پارچه Perhaps it is necessary for the sense, to insert before -پارچه- و or وصد

Page 45, line 2. اقامت is here a particular form of امامت or leading of the prayers.

Page 45, line 10. پلنگ, a bed. It is curious to find this Hindustani word used in a Persian work, seeing what a different meaning the word has in the latter language.

Page 45, line 21. بہاکمار. *Sic* in MS. for more correct باکمار — *bág-már* = tiger-slayer.

Page 47, line 20. جمازه —*jummaza* = a dromedary (?).

Page 48, line 4. کروزي. (See note on p. 19, l. 21, above.)

Page 49, line 3. کشان کنان ?

Page 50, line 9. و سپاه یک ?

Page 50, line 20. و گوشش را بیز کندند. This passage is very indistinctly written in the MS. The reading بیز is a pure conjecture on my part. In Turki the word بیز means a bradawl. And as I read the passage it means: "Although they tried to bore his ears" they could not make him listen to them. قبول ننمودند should read قبول ننمود.

Page 51, line 3. It will be seen that A.H. 962 is given as the date of Humayun's death, whereas the correct date is 963. (With regard to the exact day see Beveridge's "Translation of the *Akbarnama*," pp. 654-656.

Page 52, lines 5 and 6. کسی واسر هیمو Thus in the MS. Mr. Irvine suggests very plausibly that the original may have read فوج کشي و اسیر شدن هیمو .

Page 53, line 11. چپقلش This word has a decidedly Turkish appearance; but as far as I am aware it occurs only in Hindustani. The dictionaries say it means "crowding, want of room." Here it seems to mean a quarrel. The word occurs in a verse of the Urdu poet *Hālí* :

هر چپقلشِ دهرِ مخالف مین ترا نام هنهیار جوانون کا هی پیرون کا عصا هی

(حالي)

Page 27, line 3. سورن لشکر is evidently synonymous with the expression عرض سپاه سورن is probably derived from the Turkish سونمک, *Sönmek*, to spread out.

Page 27, line 4, for جاپانیر read چاپانیر.

Page 29, lines 3 and 11. In the MS. Surat is spelled indifferently سورت and سورتهه

Page 30, line 2. تهانها Small forts. This is the common Hindustani word *thana*, which nowadays usually means a police station. It corresponds exactly to the word "station."

Page 30, line 11. چنداول also written چغداول Turki word meaning rear-guard in contradistinction to هراول, the vanguard.

Page 30, line 12. در معمور اباد—The MS. omits اباد

Page 30, line 14. نالها—Small streams. Anglo-Indian "nullah."

Page 32, lines 16 and 17. کلیان و جنک Gallions and Junks.

Page 35, line 2, for اپیدا read پیدا

Page 36, line 19. بعرا, Mr. Irvine informs me that what is now a worm-hole over the عین may have been a dot. If we read بغرا—*bogrha*, this may be a reference to a kind of soup which according to the Turki Dictionary called the "*Sanglākh*" was so named after the famous saint Sātnq Boghra Khan, who is said to have invented it. The recipe for making *bughra* is to be found on p. 60 of Blochmann's Translation of the Āīn-i-Akbari.

Page 37, line 19. قور Armour. (See note on p. 15, line 17, above.)

Page 38, line 21. آنه is here the name of a place, namely, Unah, which in the *Mirāt-i Sikandari* is written اونه

Page 41, line 13, for بزیاد read دریاد

Page 43, line 4. نضمام سلطان The reading is conjectural.

Page 44, line 6. At this point in the narrative there is a gap extending almost over the whole period of Humayun's absence from India, *i.e.*, from A.H. 946 (A.D. 1539) to A.H. 961 (A.D. 1554).

Page 16, line 4. The letter *re* (ر) has dropped out of the last word on this line.

Page 16, lines 16 and 17. برشكال The rainy season.

Page 16, line 18. فرعلي *Sic* in MS., a curious name!

Page 17, line 4. جار Turki word meaning "a shout or cry."

Page 17, line 12. كه, the first word in this line, should be deleted.

Page 17, line 18. چوكيها=outposts.

Page 18, line 2. مورچل=entrenchments.

Page 18, line 7, for ظرفي read طرفي.

Page 19, line 21. *Diu* is spelled in three different ways in the course of the text, namely, ديب - ديپ and ديو.

Page 19, line 23. كروري كري=Collection of revenue.

The word *karuri* is still used in Hyderabad for the customs service.

Page 20, line 3. شيلان=A royal banquet.

Page 20, line 11. كمپيري=An old woman.

Page 20, line 21. كولي و كوار Tribes of Kulí and Gawár. See Beveridge's "Translation of *Akbarnama*," p. 309.

Page 20, line 23. كشته سرها. This apparently means figuratively having "lost their heads."

Page 21, line 6. انفس كتب Among these precious books was the famous *Timūrnāma* of Hātifi, with miniatures by Behzād.

Page 21, line 7, for بيدر read بدر

Page 23, line 9, for كده read كرده

Page 25, line 5. The last word should read حاضر

Page 26, line 2. جوه Mr. Irvine tells me that the MS. has چوه with either a دال or a واو superadded to the واو The word intended is therefore in all probablity *chúwa* or distilled wood of aloes, a full description of which is to be found on p. 81 of Blochmann's Translation of the Āīn-i-Akbari.

Page 26, line 18. مهر اوزك. Private seal; from the Turkish اوز. self (?).

NOTES AND CORRECTIONS.

Page 1, line 7, for و جهاه read و راجها

Page 5, lines 3 and 4. I have printed this couplet as it is given in the MS., but I cannot claim to have understood it.

Page 12, line 21. سري This curious word occurs three and perhaps four times in the course of the work. Here it is used with the word اطفال

On page 74 it is used with زن و زاده, which seems to have the same meaning as اطفال, namely, "children."

On page 108, it is used with عيال or families; and on this same page the word I have printed. سبهار را (following the transcription of my copyist) should perhaps be read سبها را From these examples I am led to conclude that the word means "women-folk."

Page 13, line 13, اولجه This is a Turkish word meaning "booty."

Page 13, line 18. چفته This name has the appearance of being incorrect.

Page 14, line 5. ارابه This word occurs very often both in the present work and in the Arabic History of Gujarat. It means "an enclosed camp or *zariba*." In the dictionary it is only found with the meaning of cart or waggon.

Page 14, line 9. تال Hindi word for a pond, or in Anglo-Indian a "tank."

Page 14, line 11. بنجاره Hindi word for a dealer in grain, who supplies armies in the field.

Page 14, line 14. چپر Hindi word properly *chapri* meaning "bran."

Page 15, line 17. قورچي Turki word meaning armour-bearer," from قور, arms.

PART II.

SUMMARY OF CONTENTS.

PART I.

kindly compared all the doubtful points with the original MS., and sent me the result of his examination, reference to which will be found in the notes. I take this opportunity of thanking him very cordially for the kind service. In the notes I have also corrected those errors which crept in or escaped me while the text was being printed, and I have taken the opportunity of pointing out, and when I was able to do so, of elucidating words and phrases which seemed likely to offer difficulty to the reader.

E. DENISON ROSS.

CALCUTTA:

January 7th, 1909.

relic with a show of veneration was simply to do honour to Abū Turāb. In A.H. 988 (A.D. 1580) when Abū Turāb was allowed to go back to Gujarāt he obtained permission of the Emperor to take this sacred stone to that country. He conveyed the stone to Asāwal near Aḥmedābād, where in A.H. 994 he erected in its honour a dome and a Khānqāh. It is said that later on during the devastation of Asāwal by the Marhattas the heirs of Abū Turāb removed this relic to Aḥmedābād. In A.H. 992 (A.D. 1583) when I'timād Khān was made governor of Gujarāt, Abū Turāb was raised to the dignity of Amīn-i-Ṣūbah. His son Mīr Gadā'ī was a *Mansabdār*, under Akbar.

Abū Turāb died according to *Mir'āt-i-Aḥmadī* (Vol. II, p. 1) on the 13th of Jamādī I, 1003 (A.D. 1594), or according to *Ma'āṣir-ul-Umarā* (Vol. III, p. 285) in A.H. 1005 (A.D. 1596) and was buried in Asāwal. It is a remarkable circumstance that Abu'l-Faḍl, who speaks of Abū Turāb so often in the *Akbar Nāmah*, does not give the date of his death.

Although the author of this little chronicle enjoyed considerable renown among his contemporaries, none of the historians of the period seem to have had this work before them. Indeed the chief sources for the life of Abū Turāb, *viz.*, the *Ma'āṣir-ul-Umarā*, the *Mir'at-i-Aḥmadī* and the *Akbar Nāmah* do not mention that he wrote a book at all. The unique copy in the British Museum was transcribed 150 years after Abū Turāb's death. The work begins abruptly without any prefatory remarks, and although the author frequently speaks of himself (always as فقیر), his name only occurs once in a versified chronogram (see p. 99). The present edition has been prepared from a transcript of the British Museum Manuscript[1] made for me by a learned Baghdādī named Ḥājjī Abdul Majīd. While passing the proofs I noted all the passages and phrases which seemed to me doubtful and sent a copy of the text thus marked to Mr. Irvine who very

---

[1] Or 1818, see Dr. Rieu's Catalogue, Persian MSS., Vol. iii, pp. 967-968. The description runs: Foll. 166; 8¾ in. by 5: 12 lines, 3 in. long. Written in Nastaʻliq with ruled margins, dated A.H. 1151 (A.D. 1738).

Turāb's own account of these transactions is fully substantiated by Abu'l-Faḍl, who speaks of him as صمدث أصحاب مشورت گجرات

In A.H. 985 (and not 989 as wrongly asserted by the author of the Ma'aṣir), Abū Turāb went to Mecca in the important capacity of Mīr Hājj (chief of the Pilgrims' Caravan) in charge of a large party of courtiers and Begums. I'timād Khān was also of the party. It is said that Akbar entrusted to Abū Turāb five lakhs of rupees in cash and ten thousand Khil'ats for distribution among the deserving people of the Holy City. On his return in A.H. 987 (A.D. 1579) Abū Turāb brought with him a large stone bearing the foot impression of the prophet (*Qadam Rasūl*). The date of his arrival is expressed by the chronogram خير الاقدام. According to a popular saying this stone was of the same order as the one brought to Delhi by Sayyid Jalāl Bukhārī during the reign of Fīrūz Shāh. We read in the Ma'āṣir چنین بر گویند که این همدست آنست که سید جلال بخاری در زمان فیروز شاه بدهلي آورد. Mr. Blochmann in his translation of the *A'in-Akbarī* (Vol. I, p. 507) while interpreting the meaning of همدست as "same" gives us to understand that the stone was said to be the same which Sayyid Jalāl Bukhārī at the time of Sulṭān Fīrūz had brought to Delhi. But همدست presumably here means "*pendant*" or "fellow." On reaching the port of Surat, Abū Turāb sent news of his arrival to Akbar, who asked him to halt at a distance of four miles from Agra. It is said that Akbar went out with his nobles and courtiers and received the sacred relic with great pomp and ceremony. He carried the stone several steps on his own shoulder, and his example was followed by his nobles who carried it with the same respect to the city, and according to the emperor's wish placed it in the house of Abū Turāb. The author of the *Ma'āṣir* says that at that time Akbar was known to be opposed to Muhammadanism and himself claimed to be a prophet, and that his show of veneration for the relic was simply to allay public criticisms. Abu'l-Faḍl also interprets the whole affair as a pious farce on the part of Akbar and adds further that the emperor's real object in receiving the

INTRODUCTION.

The author of this little work Mīr Abū Turāb Valī belonged to the Salāmī Sayyids of Shīrāz. His father, Shāh Quṭb-ud-Dīn Shukr-ullāh, was a man of considerable importance in Gujarāt; while his grandfather Mīr Ghiyāṣ-ud-Dīn,[1] better known as Sayyid Shāh Mīr, was a scholar of great renown and a fellow-student of the celebrated Amīr Ṣadr-ud-Dīn b. Mīr Ghiyāṣ-ud-Dīn Manṣūr Shīrāzī.[2]

Sayyid Shāh Mīr first visited Gujarāt in the reign of Sulṭān Quṭb-ud-Dīn (A.H. 855-863) but it was not till A.H. 898 (A.D. 1492) during the reign of Sulṭān Maḥmūd Bigarah that he came to settle in that country and established himself with his son Mīr Kamāl-ud-Dīn in Champānīr.

Sayyid Shāh Mīr is said to have left several sons but the names of only two have come down to us, *viz.*, Mīr Kamāl-ud-Dīn and Shāh Quṭb-ud-Dīn Shukr-ullāh. Abu'l-Faḍl in his *Akbar Nāmah* (Vol. III, p. 217) and the author of the *Ma'āṣir ul-Umarā*, both say that Abū Turāb was the son of Mīr Kamāl-ud-Dīn; but as we learn from Abū Turāb himself (see p. 27 of the text) and as already pointed out by Dr. Rieu, he was the son of Shāh Quṭb-ud-Dīn Shukr-ullāh. We do not know when Abū Turāb was born; nor do we know anything regarding his life till we find him A.H. 980 in the service of I'timād Khān one of the most influential of the Gujarāt nobles. That he held a high office under I'timād Khān may be presumed from the important part which he played in the negociations with Akbar. Abū

---

1 The Ma'aṣir-ul-Umarā reads 'Ināyat-ud-Din.

2 Mīr Ṣadr-ud-Dīn Muḥammad-al-Husainī b. Mīr Ghiyāṣ-ud-Dīn Manṣūr Shīrāzī was born in Shīrāz in A.H 828 (A.D. 1425). He was a distinguished philosopher and theologian, and left several works on Dogmatics enumerated in Brockl., ii, p. 204. He was slain by the Bāyandarī Turkomans in A.H [illegible] (A.D. 1497).

A

HISTORY OF GUJARAT

AT THE LIBRARY OF THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL,

No. 57, PARK STREET, CALCUTTA,

AND OBTAINABLE FROM

The Society's Agents—

MR. BERNARD QUARITCH, 11, *Grafton Street, New Bond Street, London, W.*, AND MR. OTTO HARRASSOWITZ, BOOKSELLER, *Leipzig, Germany.*

Complete copies of those works marked with an asterisk * cannot be supplied—some of the Fasciculi being out of stock.

BIBLIOTHECA INDICA.

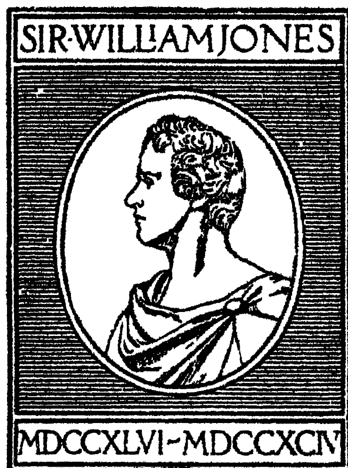
Sanskrit Series.

*Advaita Brahma Siddhi, Fasc 2,4 @ /10/ each ...	Rs.	1	4
Advaitachintā Kaustubha, Fasc 1–3 @ /10/ each		1	14
*Agni Purāṇa, Fasc 3–14 @ /10/ each		7	8
Aitarēya Brāhmaṇa, Vol I, Fasc. 1-5; Vol. II, Fasc. 1–5; Vol. III, Fasc 1–5, Vol IV, Fasc. 1–8 @ /10/ each		14	6
Aitareyalocana		2	0
*Anu Bhāshya, Fasc. 2-5 @ /10/ each		2	8
Aphorisms of Sāṇḍilya (English), Fasc. 1 @ 1/-		1	0
Astasāhasrikā Prajñāpāramitā Fasc 1 6 @ /10/ each ...		3	12
*Atharvana Upanishad, Fasc. 3-5 @ /10/ each		1	14
Ātmatattvaviveka, Fasc I		0	10
Açvavaidyaka, Fasc. 1–5 @ /10/ each		3	2
Avadāna Kalpalatā, (Sans. and Tibetan) Vol. I, Fasc. 1–6 Vol. II, Fasc. 1–5 @ 1/ each		11	0
A Lower Ladakhi version of Kesarsaga, Fasc. 1-3 @ 1/- each ...		3	0
Bālam Bhatti. Vol. I, Fasc. 1–2, Vol. II, Fasc. 1, @ /10/ each ...		1	14
Baudhāyana Srauta Sūtra, Fasc 1–3; Vol II, Fasc 1 @ /10/ each ...		2	8
*Bhāmati, Fasc. 4 8 @ /10/ each		3	2
Bhātta Dīpikā, Vol. I. Fasc 1-5 @ /10/ each		3	2
Brahma Sūtra, Fasc 1 @ /10/ each		0	10
Bṛhaddevatā, Fasc. 1-4 @ /10/ each		2	8
Bṛhaddharma Purāṇa Fasc. 1-6 @ /10/ each		3	12
Bodhicaryāvatāra of Çāntideva, Fasc. 1-5 @ /10/ each ...		3	2
Çatadūṣaṇī Fasc 1-2 @ /10/ each		1	4
Catalogue of Sanskrit Books and MSS., Fasc 1-4 @ 2/ each ...		8	0
Çatapatha Brāhmaṇa, Vol I, Fasc. 1–7; Vol. II, Fasc. 1–5 Vol. III, Fasc. 1–7; Vol V, Fasc 1–4 @ /10/ each		14	6
Ditto Vol. VI, Fasc 1–2 @ 1/4/ each		2	8
Çatasāhasrikā-prajñāpāramitā, Part I, Fasc. 1–12 @ /10/ each ...		7	8
*Caturvarga Chintāmani, Vol. II, Fasc 1–25; Vol. III, Part I, Fasc. 1-18, Part II. Fasc 1–10; Vol. IV, Fasc. 1–6 @ /10/ each ...		36	14
Ditto Vol IV, Fasc 7, @ 1/4/ each		1	4
Çlokavartika, (English), Fasc. 1–7 @ 1/4/ each		8	12
*Çrauta Sūtra of Āpastamba, Fasc 9-17 @ /10/ each . ..		5	10
Ditto Çāṅkhāyana, Vol I, Fasc 1–7; Vol. II, Fasc. 1–4; Vol III, Fasc 1–4, Vol 4, Fasc 1 @ /10/ each		10	0
Çrī Bhāshyam, Fasc. 1–3 @ /10/ each		1	14
Dāna Kriyā Kaumudī, Fasc 1–2 @ /10/ each		1	4
Gadadhara Paddhati Kālasāra, Vol 1, Fasc 1–7 @ /10/ each .		4	6
Ditto Ācārasāra, Vol. II, Fasc 1–3 @ /10/ each ..		1	14
*Gobhilīya Gṛhya Sūtra Fasc 4-12 @ /10/ each		5	10
Ditto Vol II, Fasc. 1–2 @ 1/4 /each ...		2	8
Kāla Viveka, Fasc. 1-7 @ /10/ each		4	6
Kātantra, Fasc 1–6 @ /12/ each		4	8
Kathā Sarit Sāgara, (English) Fasc. 1-14 @ 1/4/ each ..		17	8
Kūrma Purāṇa, Fasc. 3 9 @ /10/ each		4	6
Lalita-Vistara, (English) Fasc. 1-3 @ 1/- each		3	0
*Lalitavistara, Fasc 3-6 @ /10/ each		2	8
Madana Pārijāta, Fasc 1-11 @ /10/ each		6	14
Mahā-bhāsva-pradipodyota, Vol. I, Fasc. 1-9; Vol. II, Fasc. 1-12; Vol III, Fasc 1–8 @ /10/ each		18	[illegible]
Manutīkā Saṅgraha, Fasc. 1-3 @ /10/ each		1	1[illegible]
Mārkaṇḍeya Purāṇa, (English) Fasc. 1-9 @ 1/- each		9	[illegible]

BIBLIOTHECA INDICA:
A
COLLECTION OF ORIENTAL WORKS
PUBLISHED BY THE
ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.
New Series, No. 1197.

A HISTORY OF GUJARAT

BY
MĪR ABŪ TURĀB VALĪ



EDITED WITH
INTRODUCTION AND NOTES
BY
E. DENISON ROSS, PH.D.
Philological Secretary, A.S.B.

CALCUTTA:
PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS,
AND PUBLISHED BY THE
ASIATIC SOCIETY, 57, PARK STREET,
1908.